

مانیفست علیه کار

گروه کریزیس

مترجم امیر اسدی

۱۹۹۹

و این هستی اروپایی-غربیست. این هستی زیر سؤال است، چرا که سؤال برانگیز شده است. این هستی سؤال بر انگیز شده چرا که بار ان اتفاقی که در این قرن افتاد، اتفاقی که تاریخ اروپایی-غربی به ان ختم میشود، غیر قابل تحمل و خفه کننده است. نه این سؤال که ایا تاریخ غربی-اروپایی بایستی جبراً به اینجا ختم میشود، مشکل است، بلکه اینکه تاریخ غربی-اروپایی بصورت واقعی به اینجا ختم شد، مشکل میباشد. ... این (تفکر خنثی شده تاریخی -م.) میتواند زیبا بنظر بیاید، چون تاریخ رئال، با بار غیر قابل تحمل و خفه کننده از ان زدوده شده است. اما این فقط خود فریبی بیش نمی باشد.

حسن گیوسان، "تفکر غیر انسانیت، جدالی هستی شناسانه با تفکر

مارتین هایدگر"، ۱۹۹۸

Hassan Givsan, "Heidegger - das Denken der Inhumanität. Eine ontologische Auseinandersetzung mit Heideggers Denken", 1998

(این نقل قول ترجمه شده فقط در ترجمه فارسی "مانیفست بر علیه

کار" موجود است و از طرف مترجم به ان افزوده شده است.)

۱. سلطه کار مرده

قاعده اساسی میگوید: هر کس باید از طریق کار خود زندگی کند.

بدین ترتیب کار پیش شرط زندگیست، تاکنون هیچ پیش شرطی

این چنین رعایت نشده است.

یوهان گت لیب فیشته، زیربنای حقوق طبیعی بر مبنای آموزش علوم، ۱۷۹۷

جسدی بر جامعه حکم میراند- جسد کار. تمام قدرتها در سراسر کره خاکی برای نجات این سلطه بسیج شده اند. پاپ و بانک جهانی، تونی بلیر و یورگ هاید، اتحادیه های کارگری و کارفرمایان، محیط زیستیهای آلمانی و سوسیالیستیهای فرانسوی. همگی آنها فقط یک شعار دارند: کار، کار، کار.

هرکس که فکرکردن را هنوز از یاد نبرده باشد، بدون سختی متوجه بی پایه بودن این شعار خواهدشد. چرا که جامعه تحت تسلط کار دچار یک بحران موقتی نیست، این جامعه به مرز مطلق خود رسیده است. بدنبال انقلاب میکروالکترونیکی تولید ثروت خود را هر چه بیشتر از کاربرد نیروی کار انسانی آزاد کرده است- در انچنان ابعادی که تا چند دهه قبل فقط در داستانهای تخیلی قابل تصور بود. هیچ کس نمیتواند امروز بطور جدی ادعا کند که این پروسه متوقف خواهدشد. فروش کالای نیروی کار در قرن ۲۱ ام به همان اندازه موفقیت آمیز خواهد بود که فروش ارابه در قرن ۲۰ ام. اما کسی که در این جامعه نیروی کار خود را بفروش نرساند، بعنوان "سربار" به زباله دانی اجتماعی ریخته

خواهد شد.

کسی که کار نمیکند، غذا هم نباید بخورد! این قاعده کثیف هنوز هم اعتبار دارد- و امروز اتفاقاً هم بیش از پیش، چونکه مایوسانه رو به پوچی میرود. این باورنکردنیست که: جامعه هیچگاه به اندازه زمانی که دیگر به کار احتیاجی نیست، جامعه کار باشد. دست بر قضا کار در بستر مرگ خود بعنوان قدرت مطلقه ای ظاهر میشود که هیچ قدرت دیگری را در کنار خود تحمل نمیکند. کار در تمام ابعاد زندگی و تا عمق روان آدمی، فکر و عمل انسان را تعیین میکند. برای ادامه حیات مصنوعی الهه کار از هیچ هزینه اضافی باکی نیست. هوار جنون آمیز برای "اشتغال" توجیه گر آنست که، حتی به نابودی آشکار طبیعت با سرعت بیشتر شدت بخشیده شود. بمحض آنکه چند تا "محل کار" بُنجل در دیدرس باشد، بایستی آخرین موانع تجاری کردن مطلق تمامی روابط اجتماعی بدون چون و چرا به پس زده شوند. جمله داشتن "هر" کاری بهتر از نداشتن هیچ کاریست، تبدیل به اعتقاد قلبی عمومی شده است.

هر چقدر جامعه کار به پایان قطعی خود نزدیکتر میشود، بهمان میزان این پایان خشونت آمیزتر از اذهان عمومی زوده میشود. به هر اندازه هم که این شیوه های فراموشی اجباری مختلف باشند، همگی یک مخرج مشترک دارند: این واقعیت جهانی که کار خود را بعنوان وسیله ای خودهدفمند و غیرعقلانی آشکار میکند، وسیله ای که خود، خود را بیمعنا کرده است، با تعصبی خاص سیستمی دیوانه، بعنوان ناکامی شخصی یا جمعی افراد، کارفرماها یا شرکتهای، مقامها و یا "مناطق تولیدی" فروخته میشود. محدودیتهای عینی کار بایستی بصورت مشکل شخصی بیرون انداخته شدگان ظاهر شود.

یکی بیکاری را محصول توقعات زیادی، کمبود آمادگی و تحرک میدانند، در حالیکه دیگران به مدیران و سیاستمداران شان بخاطر بی لیاقتی، رشوه خواری، طمع و یا خیانت ایراد میگیرند. و بالأخره همه با رئیس جمهور سابق آلمان رمان هرتسوک موافقتند: مملکت باید باصطلاح "تکانی" بخورد، انگار که موضوع بر سر مسئله تحرک یک تیم فوتبال و یا یک فرقه سیاسیست. همه باید "یکظوری" ریسمان را قاطعانه بکشند، حتی اگر این ریسمان مدتهاست که دیگر پاره شده، همه باید "یکجوری" با مسئله برخورد بکنند، حتی اگر دیگر مسئله ای برای برخورد کردن وجود نداشته باشد. پیام ناگفته این پیغام نامبارک واضح است: با تمام این احوال کسی که رحمت الهه کار شامل حالش نشود، خود گناهکارست و میتواند با آرامش خاطر بکنار و یا پس زده شود.

این قانون قربانی کردن انسان اعتباری جهانی دارد. یک کشور بعد از دیگری در زیر چرخهای مطلقیت اقتصادی له میشود و این فقط یک چیز را ثابت میکند: قوانین بازار را باصطلاح رعایت نکردند. کسی که خود را بی قید و شرط و بدون صرف نظر از همه چیز با حرکت کور رقابت "تطبيق" ندهد، منطق سودآوری کیفرش خواهد داد. امیدواران امروز زوار دررفته های اقتصادی فردا هستند. البته این ذره ای در تفسیر سادیستی این مریضان روحی اقتصادی تأثیر ندارد. سه چهارم جمعیت جهان در حال حاضر کم و بیش بعنوان زباله اجتماعی تعریف شده اند. "مناطق تجاری" "Standort" یکی بعد از دیگری سقوط میکنند. بعد از "کشورهای در حال توسعه" درب و داغان شده جنوب و بعد از بخش سرمایه داری دولتی جامعه جهانی کار در شرق، شاگرد اولهای بازار آزاد در آسیای جنوب شرقی هم در حال گم شدن در سرزمین مردگانند. در اروپا هم مدتهاست که دلهره اجتماعی در حال فراگیر شدنست. اما چه باک ناجیان سیاست و اقتصاد، جنگ صلیبی خود را با نام الهه کار تلخکامانه پیش میرانند.

۲. جامعه اپارتاید نئولیبرالی

آدم ردل با وجود اینکه مزد گرفته بود، کار را نابود کرد؛ باید او

بدون مزد کار کند، نتیجه و حاصل کارش را هم حتی باید در

زندان دریافت کند. ... بایستی او از طریق کار اجباری به کار

با ارزش بعنوان عمل ازاد انسانی مجبور شود.

ویلهلم هاینریش ریهل، کار المانی، ۱۸۶۱

اگر فروش موفق نیروی کار از قاعده به استثناء تبدیل شود، جامعه ای که محور آن بر اساس تجرید ضدعقلانی *irrationaler Abstraktum* باشد بالاجبار تمایل به آپارتاید اجتماعی را توسعه میدهد. همه فراکسیونهای اردوگاه

فرا حزبی کار مدتهاست این منطق را بصورت کاملاً پنهان پذیرفته اند و خود به آن با تمام نیرو کمک می‌رسانند. اینان دیگر دعوائی بر سر این ندارند که، آیا باید همواره بخش بیشتری از جمعیت به حاشیه اجتماع رانده شده و از دستیابی به هرگونه امکانات اجتماعی محروم شود، بلکه دعوی آنها بر سر اینست که این سواکردن Selektion انسانها چگونه باید به پیش برده شود.

فراکسیون نئولیبرال تجارت کثیف سوسیال داروینیستیش را با اعتماد کامل "دست نامرئی" بازار میسپارد. بدین منظور شبکه رفاه اجتماعی زدوده میشود، تا بدین طریق همه آنهائی که دیگر نتوانسته اند رقابت بکنند، بدون سر و صدا بگوشه ای رانده شوند. دیگر انسان فقط کسیست که به هیئت برادران نیش خند بر لبی تعلق دارد که برنده در رقابت جهانی اند. صد البته تمام منابع کره ارض با خشونت تمام به ماشین قائم بذات کاپیتالیستی تخصیص داده میشود. و اگر این منابع دیگر بصورت سودآور مورد استفاده نداشته باشند، بایستی تعطیل شوند، حتی اگر همان بغل توده های عظیم انسانی دچار گرسنگی بشوند.

مسئولیت این "بشر زباله" سربار با پلیس، فرقه های آرامش بخش مذهبی، مافیا و مؤسسات خیریه میباشد. در این میان در ایالات متحده آمریکا و در اکثر کشورهای اروپای مرکزی تعداد زندانیان بیشتر از تعداد زندانیان در هر دیکتاتوری نظامیست. و در آمریکای لاتین روزانه تعداد بچه های خیابانی و دیگر فقرا که بوسیله جوخه های مرگ بازار آزاد به قتل میرسند بیشتر از تعداد قتل مخالفین در بدترین دوره های سرکوبست. طردشدگان دیگر فقط یک نقش دارند: نقش عبرت گرفتن برای دیگران. سرنوشت اینان باید همه کسانی را که در "سفر به بیت المقدس" جامعه کار هنوز در حال سگ دو هستند را در نبرد برای آخرین محلهای کار تحریک کند و خود توده بازنده را در حالتی عصبی نگاهدارد که مبادا اینان به فکر شورش علیه این تحمیل بیشرمانه بیفتند.

البته به قیمت تسلیم خود، دنیای زیبای مدرن بازار مطلقاً آزاد، هنوز برای اکثریت مکانی بعنوان سایه در اقتصاد سایه ای پیش بینی کرده است. اینان بایستی بعنوان کارگران کم دستمزد و بردگان دمکراسی "جامعه خدماتی" "Dienstleistungsgesellschaft" برای برندگان پردرآمد نوکری بکنند. "فقرا مشغول" جدید اجازه دارند کفشهای باقی صاحبان کسب و کار (بیزنس-من های) جامعه کاری در حال احتضار را واکس بزنند، به آنان همبرگر الوده بفروشند و یا از پاساژهایشان حراست کنند. در این میان کسانی که مغزشان را تحویل رخت کن داده اند میتوانند حتی در رؤیای میلیونرشدن بسر ببرند.

در ممالک انگلوساکسنی این دنیای رعب تبدیل به واقعیت شده است، در جهان سوم و اروپای شرقی هم صد البته؛ و در سرزمین یورو Euro مصممانه تصمیم گرفته شده، این اختلاف را با سرعت تمام پشت سر بگذارند. در هر صورت مدتهاست در نشریات ریز و درشت اقتصادی دیگر این راز نیست که اینان چه خوابی برای آینده ایده آل جامعه کار دیده اند: کودکان جهان سومی که سر چهارراهها شیشه های ماشینها را پاک میکنند، سرمشقه های درخشان "خلاقیت اقتصادی" هستند که بیکاران در "بیابانهای کارهای خدماتی" اینجا بایستی بدون شکوه خود را با آنان تطبیق دهند. "کمیسون طرحهای آینده استانهای زاکسن و بایرن" آلمان مینویسد: "قطبنمای آینده فردیست که خود سازمانده نیروی کار و مشکلات خود باشد." و "تقاضا برای خدمات فردی به همان اندازه بیشتر میشود که این خدمات ارزانتر بشود، و این بدین معناست که عرضه کننده خدمات هر چه کمتر درآمد داشته باشد." در دنیایی که هنوز انسانها ذره ای احترام بخود قائل باشند، چنین اظهاراتی با شورش اجتماعی پاسخ میگیرد. در دنیای حیوانات اهلی شده جامعه کاری این فقط تأییدی با تکان سر را در پی دارد.

۳. آپارتاید دولت رفاهی نو

هر کاری بهتر از بیکاریست.

بیل کلینتون، ۱۹۹۸

هیچ کاری سخت تر از بیکاری نیست.

شعار یکی از پلاکاتهای بیکاران المان، ۱۹۹۸

این پرسپکتیو ممکن است حتی زیاد به مزاج فراکسیونهای آنتی لیبرال اردوگاه کار سازگار نباشد، اما برای آنها هم این

حکمی بدون رد خور است که انسان بدون کار، اصلاً انسان نیست. اینان با حسرت، مجذوب دوره اشتغال کامل بعد از جنگ، هیچ چیز دیگر در کله شان نیست جز اینکه دوره سپری شده جامعه کار را دوباره زنده کنند. دولت بایستی فقط یکبار دیگر آنچیزی را سازماندهی کند که دیگر در توان بازار نیست. وضعیت نرمال اشتباه جامعه کاری بایستی از طریق "برنامه های اشتغال"، کار اجباری برای دریافت کنندگان کمک هزینه های دولتی، سوبسید، مقروض کردن و دیگر تدابیر سیاسی جعل شود. این مطرح شدن مجدد نصف و نیمه دخالت دولتی البته کوچکترین شانس ندارد، با وجود این، دخالت دولت تنها نقطه اتکای ایدئولوژیکی برای اکثریت عظیم در حال سقوط میباشد. و اتفاقاً این اکثریت انسانها در یأس خود و در پراتیک منتج از آن همه چیز هستند جز رهایی طلب.

تبدیل ایدئولوژیک "کار کم" به مهمترین حق شهروندی، قاطعانه همه غیرشهروندان را به بیرون میراند. بر این اساس منطق سواکردن Selektion اجتماعی زیر سؤال برده نمیشود، بلکه فقط بصورت دیگری باز تعریف میشود: جنگ فردی بر سر مرگ و زندگی بایستی از طریق دسته بندیهای قومی-ملی شکل دیگری بخود بگیرد. شعار "محل کارهای ملی فقط برای اینجائیهها" روح ملتی شده است که در عشق شهوانی خود به کار یکبار دیگر عرق ملی خود را بازیافته است. پوپولیسم راست این را دیگر پنهان نمیکند. این نوع انتقاد به جامعه رقابتی فقط به پاکسازی قومی در مناطق کم سودآور سرمایه داری ختم میشود.

در مقابل، ناسیونالیسم معتدل از نوع سوسیال دمکراتیک و سبزش البته میخواهد مهاجران کارگر قدیمی را جزء اتباع داخلی بحساب بیاورد و حتی در ازای رفتار چاکرانه و تضمین بی خطری شهروندشان بکند. اما به این وسیله بیرون نگهداری پناهندگان شرق و جنوب میتواند راحتتر پوپولیستی شود و بی سر و صداتر انجام شود- البته پشت دیواری صوتی عظیمی از هومانیزم و تمدن. شکار انسانهای "غیر قانونی" که میخواهند خود را آهسته وارد بازار کار اینجا بکنند، بایستی حتی المقدور اثری از خون و باروت در خاک اینجا باقی نگذارد. برای اینکار قانون اساسی، پلیس و ممالک همسایه عضو قرارداد شنگر وجود دارند که این مشکل را با حق و قانون و در بهترین حالت بدور از دوربینهای تلویزیونی انجام میدهند.

جعل کردن die Simulation دولتی کار از پی و ریشه خشونت گرا و سرکوبگرست. این جعل در خدمت اینست که سلطه الهه کار بعد از مرگ هم با تمام وسائل در دسترس باعزمی راسخ ادامه پیدا کند. این فوندامنتالیسم بوروکراتیک کاری بکنارزده شدگان، بیکاران و بیشانسهها و همه کسانی که آگاهانه از کارکردن سرباز میزنند، اجازه نمیدهد، در سوراخهای تنگ و فلاکتباری که هنوز در دولت رفاه وجود دارد، سری آرام بر زمین بگذارند. اینان از طریق مددکاران اجتماعی و بنگاههای کاریابی به زیر لامپ بازپرسی دولتی کشیده میشوند و در پیشگاه تخت سلطنت این جنازه به سجده ای عمومی وادار میشوند.

اگر در دادگاه "حکم بر براءت متهم است"، اینجا دیگر مسئله برعکس است. این درماندگان اگر نمیخواهند از هوا و عشق به همنوع مسیحیت زندگی کنند، بایستی هر گونه کار کثیف و بردگی و هر گونه "تدابیر اشتغال" احمقانه را قبول کنند، تا ازینطریق آمادگی بی چون و چرای خود را برای کارکردن در معرض تماشای عام بگذارند. در این میان اینکه آیا، کاری که به اینان محول میشود، ذره ای منطقیست و یا کاملاً احمقانه است، تماماً بی تفاوت است. مهم فقط اینست که اینان در یک تقلائی دائمی بمانند، برای اینکه از یاد نبرند، هستی شان تحت چه قانونی اجازه حیات دارد.

قبلاً انسان کار میکرد تا پول دربیآورد. امروز دولت از هیچ خرجی اباح ندارد، برای اینکه صدها هزار نفر در "دوره های آموزشی" غیر عادی و یا "مؤسسات اشتغال"، کار ناپدید شده را جعل کنند و خود را برای "محل کارهای" عادی آماده کنند، که هیچ وقت رؤیت نخواهند شد. هر روز تدابیر نو تر و احمقانه تر اختراع میشود تا فقط این ظاهر حفظ شود که انگار که این خرک چرانی بیحاصل اجتماعی میتواند تا ابدالدهر ادامه پیدا کند، به همان اندازه که کار اجباری احمقانه تر میشود، به همان اندازه هم باید با خشونت بیشتر توی کله انسانها فرو کرد که دیگر نان خشکی وجود ندارد.

از این زاویه پروژه "کار نو" "New Labour" و همه مقلدانش در سراسر جهان با مدل نتولیرال گلچین Selektion اجتماعی فرقی ندارد. از طریق جعل "اشتغال" و نشخوارکردن آینده مثبت برای جامعه کاری توجیهی اخلاقی

بوجود میاورند تا خشنتر علیه بیکاران و کسانی که از کارکردن سرباز میزنند دست به عمل بزنند. در همین عین از طریق کار اجباری دولتی، سوسید مزدی و "کار شهروندی مجانی" Bürgerarbeit دستمزدها را هر چه بیشتر به پایین میکشانند. به این طریق بخش استفاده کننده از کار ارزان و کار فقرا حمایت میشود.

سیاست کاری باصطلاح فعال مدل New Labour حتی به مریضان دائمی و یا مادران تنها با بچه های کوچک رحم نمیکند. فشار خفه کننده اداری بر روی گردن دریافت کنندگان کمک هزینه دولتی فقط روی برانکارد پزشک قانونی برداشته میشود. تنها دلیل این فشار اینست که تا حد امکان انسانهای بیشتری را از فکر مراجعه به خدمات دولتی دور نگاهدارند و به درماندگان چنان وسائل شکنجه ای نشان داده شود که در مقایسه با آن هرگونه بیگاری لذتبخش جلوه گر شود.

از نظر افکار عمومی، دولت سرکوب، تازیانه را فقط از فرط محبت و بدین قصد در هوا تکان میدهد که فرزندان "تنبلش" را تحت عنوان ترقی تربیت کند. اما در واقع این تدابیر "پداگوگیک" تنها و تنها این هدف را دنبال میکند که مستمندان را از خانه با کتک بیرون بیاندازد. و گرنه چه دلیل دیگری باید داشته باشد که بیکاران را مجبور به کار در مزارع مارچوبه میکنند؟ اینان بایستی در آنجا کارگران فصلی لهستانی را بیرون برانند. اما با این تدابیر نه کمکی به کارگران اجباری میشود و نه "پرسپکتیو شغلی" باز میشود. برای دهقانان هم این آکادمیسینها و کارگران فنی بیکار فقط موجب دردسرنده. البته اگر کسی بعد از کار دوازده ساعته بر روی خاک پاک سرزمین پدری از سر یأس به این ایده احمقانه بیفتد که در جایی یک دکه سیگارفروشی باز کند، "کمک به انعطاف" انسانها نتیجه مطلوب خود را داشته است.

۴. تشدید مذهب کار و انکار آن

کار همواره در ارتباط با طبیعتست، هر قدر هم در سطحی

پایین وخسته کننده باشد. کار کردن همواره بیش از پیش

به حقیقت و قواعد و قوانین طبیعت، که خود حقیقت

هستند منتهی میشود.

توماس کرلیل، کار کنید و مأیوس نشوید، ۱۸۴۳

فاناتیسم کاری جدید بعنوان پاسخ جامعه به مرگ الهه خود، ادامه منطقی و آخرین مرحله یک تاریخ طولانیست. از ابتدای رفرماسیون همه نیروهای اجتماعی مدرنیسم غربی، کار را تقدیس کردند. در طی ۱۵۰ سال گذشته قبل از همه تمامی تئوریهای اجتماعی و جریانهای سیاسی مجنون ایده کار بوده اند. سوسیالیستها و محافظه کاران، دمکراتها و فاشیستها با چنگ و دندان علیه همدیگر مبارزه کردند، ولی با تمام دشمنی ذاتی خود با یکدیگر، به پیشگاه الهه کار قربانی هدیه میکردند. "تنبلها Müßiggänger را بکنار پس زنید"، بخشی از سرود انترناسیونال کارگریست- و "کار آزادیبخش است" پژواکی فراتر از سردر اردوگاه کار آشویتس داشت. دمکراسیهای پلورالیستی بعد از جنگ بیش از همه قسم خورده دیکتاتور دائمی کار بودند. حتی قانون اساسی استان بشدت کاتولیک بایرن آلمان بصورت کاملاً لوتری (مارتین لوتر ۱۵۴۶-۱۶۸۳)، پدر پروتستانتیسم که به کار در مسیحیت باری مثبت داد) به شهروندان خود کاملاً یادآوری میکند که: "کار سرچشمه حیات ملیست و بدین خاطر تحت حفاظت مخصوص دولت میباشد". در پایان قرن بیستم همه تضادهای ایدئولوژیکی تقریباً محو شده اند. فقط دگمای مشترک بیرحمی باقی مانده است که کار را اساس ذات آدمی میشمارد.

واقعیت امروز جامعه کار، خود پوچی این حکم را بعنوان دگم برملا میکند. کشیشان مذهب کار همیشه ادعا کرده اند که انسان ذاتاً حیوانی کاریست animal laborans. انسان اصلاً زمانی انسان میشود که ماده طبیعت را به زیر اراده خود بکشد و انسانیت خود را در محصولات ساخت خود متبلور کند. این افسانه فاتحین و خالقین جهان، که البته همواره مسخره بودن کاراکتر پروسه کار را نشان میدهد، ممکن است در دوره سرمایه داری اختراعاتی از نوع زمینس و ادیسون همراه با توده های عظیم کارگران فنی ذره ای واقعیت پیدا کرده بود. اما در این میان این ژست امروز دیگر کاملاً احمقانه شده است.

کسی که امروز دیگر راجع به محتوا، علت و دلیل کار خود سؤال کند، یا دیوانه خواهد شد و یا به فاکتور مزاحم برای فونکسیون قائم به ذات دستگاه اجتماعی تبدیل خواهد شد. انسان کارخانه ای *homo faber* مغرور دیروز، که آنچه را انجام میداد متعصبانه جدی میگرفت، مثل ماشین تحریر دیگر قدیمی شده است. اما ظاهراً آسیاب باید بهر قیمتی بچرخش ادامه دهد. مسئولیت پیدا کردن منطق و دلیل، با بنگاههای تبلیغاتی و گله های روانشناسان مؤسساتی، مشاوران تجارتي و مواد مخدرفروشان میباشد. هر جایی که صحبت مکرراً فقط از شور و شوق و خلاقیت است، با تضمین دیگر ذره ای از آنها باقی نمانده- مگر بشکل خود فریبی.

بهمین خاطر امروز دیگر، قدرت تلقین بخود *Autosuggestion*، فیلم درآوردن و جعل توانایی جز مهمترین خصائص منیجرها تا کارگران فنی، ستاره های افکار عمومی تا دفترداران، دبیران مدارس تا مراقبین پارکینگها میباشد. این ادعا هم که کار یک لازمه ابدی و تحمیل طبیعت به انسان تحمیل است، در آخرین بحران جامعه کار اساساً مسخره شده است. قرنهاست که ادعا میشود الهه کار از آنجایی باید سجده شود که نیازهای انسانی بدون ریختن عرق جبین ارضاء نخواهد شد. و هدف تمام این نمایشنامه کاری فقط ارضای نیازهای انسانیت است. البته اگر این واقعیت داشته باشد، انتقاد به کار همانقدر منطقیست که انتقاد به نیروی جاذبه. اما سؤال اینجاست که چگونه ممکن است که یک "قانون طبیعی" دچار بحران بشود و یا اصلاً ناپدید شود. پیشقراولان اجتماعی اردوگاه کار، از خانم خاویار کوفت کن نئولیبرال تا اتحادیه چی آبخوخور با منطق باصطلاح طبیعیشان دیگر اینجا دچار معذورات میشوند. وگرنه چگونه میتوانند توضیح دهند که امروز سه چهارم بشریت فقط به این دلیل گشنه و بیچاره اند که سیستم جهانی کار دیگر به کار آنها احتیاجی ندارد؟

این لعنت تورات که "با عرق جبین باید نانت را بخوری" نیست که دیگر بر گرده انسانها سنگینی میکند، بلکه این حکم محکومیت جدید و تلخ که: "تو اجازه خوردن نداری، اگر عرق جبینت بیخود و غیر قابل فروشت". و این بایستی قانون طبیعت باشد؟ این هیچ چیز دیگری نیست جز یک پرنسیب ضد عقلی اجتماعی که بصورت قانونی طبیعی ظاهر میشود، چرا که این پرنسیب چندین قرنست که تمام اشکال دیگر روابط اجتماعی را یا نابود کرد و یا بزیر سلطه خود کشید و خود را به نیرویی مطلق تبدیل کرد. این "قانون طبیعی" جامعه ایست که خود را کاملاً منطقی میدانند، ولی در واقع فقط منطق ضدعقلی نظم کار را دنبال میکنند، چیزی که این جامعه برای قوانینش حاضرست آخرین ذره هومانیسیم باقیمانده را هم قربانی کند.

۵. کار پرنسیب اجبار اجتماعیست

به این خاطر کارگر خارج از کار پیش خود و در کار خارج از خود میباشد. او با خود است اگر کار نکند، و بی خود است اگر کار کند. به این خاطر کار او نه داوطلبانه بلکه اجباریست، کار اجباری. به همین جهت این کار نه ارضای یک نیاز، بلکه وسیله ایست برای ارضای نیازها خارج از آن. بیگانگی آن از آن جایی قابل رویت است که هر آن که فشار فیزیکی و یا دیگری برداشته شود، از کار مثل وبا فرار خواهد شد.

کارل مارکس، دستنوشته های اقتصادی، فلسفی، ۱۸۴۴

کار بهیچ وجه معادل این نیست که انسانها طبیعت را بشکل دیگر در میاورند و وارد ارتباطی فعالانه با یکدیگر میشوند. تا زمانیکه انسان وجود دارد، خانه ساخته میشود، لباس و غذا و خیلی چیزهای دیگر تولید میشود، آدمها بچه بزرگ میکنند، کتاب مینویسند، بحث میکنند، باغ را آبیاری میکنند، موزیک میزنند و امثالهم. این خیلی واضح، مسلم و قابل فهمست. اما این قابل فهم نیست که فعالیت انسانی بخودی خود، صرف کردن خالص نیروی کار، بدون توجه به محتوای آن و کاملاً مستقل از نیازها و خواست طرفین به پرنسیبی مجرد تبدیل شود که همه روابط اجتماعی را تحت الشعاع قرار دهد.

در جوامع زراعی قبلی همه اشکال ممکن سلطه و همه نوع وابستگی فردی وجود داشت، الی دیکتاتوری کار

انتزاعی. عمل تغییر فرم طبیعت در روابط اجتماعی البته به هیچوجه بوسیله خود انسانها تعیین نمیشد، ولی این عمل تحت سلطه "صرف کردن نیروی کار" مجرد هم نبود، این اعمال خیلی بیشتر در بستر پیچیده ای از قواعد افزاوری از قوانین مذهبی، و سنن فرهنگی و اجتماعی با قول و قرارهای لازم و ملزوم اجرا میشد. هر فعالیتی زمان و مکان مخصوصی داشت؛ شکل فعالیت عمومی-مجرد وجود نداشت.

این سیستم مدرن تولید کالایی با هدف تبدیل انرژی انسانی به پول بود که قلمرویی مخصوص، مجزا از همه روابط اجتماعی، و خالی از هرگونه محتوا را بنام قلمرو کار بوجود آورد- قلمرویی برای فعالیتی بیگانه، بی غید و شرط، بی ارتباط و مکرر، جدا از تمام اتفاقات زندگی، اسیر در پنجه نظم قائم به ذات انتزاعی "اقتصادی"، فرای هر گونه نیاز. در این حسار جدا از زندگی، زمان بعنوان زمان زندگی کردن و تجربه انداختن پایان میرسد؛ زمان به ماده خامی تبدیل میشود که به بهترین وجه باید از آن استفاده شود: "وقت پول است". هر ثانیه بحساب می آید، هر دستشویی رفتنی باعث عصبی شدن میشود، هر گپی جنایتی علیه هدف تولید مجرد محسوب میشود. زندگی جای دیگری اتفاق می افتد- و یا جای دیگر هم اتفاق نمی افتد، چرا که تاکت زمانی کار در همه جا سایه می اندازد. حتی بچه ها هم با کوک ساعت اهلی میشوند، برای اینکه یکوقتی "توانایی بازدهی" داشته باشند. تعطیلات فقط در خدمت بازسازی "نیروی کار" است. و حتی در حین صرف غذا، در حال جشن و در همخوابگی عقربه ساعت در پس کله ها کار میکند. در قلمرو کار اینکه چه عملی انجام میگیرد مهم نیست، بلکه اینکه عمل انجام میشود مهم است، چرا که کار از آنجایی هدفی قائم بذات است که حامل انباشت سرمایه پولیست- انباشت بی انتهای پول، فقط و فقط بخاطر خود. کار، شکل ابراز این هدف قائم به ذاتست. فقط از اینرو، و نه به هیچ دلیل دیگرست که همه محصولات بعنوان کالا تولید میشوند. چون فقط در این شکل میتوانند نمایانگر پول بعنوان تجرید باشند، تجریدی که محتوایش تجرید کارست. این مکانیسم کار اجتماعیست که بشریت معاصر را در چنگال خود نگاهداشته است.

و دقیقاً بهمین خاطر محتوای تولید همانند مصرف تولیدات و نتایج اجتماعی و طبیعی آن علی السویه است. اینکه آیا خانه ساخته میشود و یا مین ضد نفر، کتاب چاپ میشود یا میوه ژنتیکی پرورش داده میشود، آیا انطرف انسانها دچار وبا میشوند، یا هوا الوده میشود- همه اینها بی اهمیت است تا زمانیکه بهر شکل ممکن کالا به پول و پول به کار جدید قابل تبدیل باشد. اینکه هر کالایی استفاده مشخصی دارد که میتواند مخرب باشد برای منطق اقتصادی اساساً بیهوده است، چرا که برای آن محصولات فقط بعنوان کار گذشته، یعنی "کار مرده" معنی دارند. انباشت "کار مرده" بعنوان کاپیتال که خود را در پول نمایان میکند، تنها "منطقی" است که سیستم تولید کالایی برسمیت میشناسد. "کار مرده"؟ چرت و پرتی متافیزیکی! آری، ولی متافیزیک بواقعیت پیوسته زمینی، دیوانگی "موجودی" که جامعه را در چنگال خود نگاه داشته است. انسانها در خرید و فروشی دائمی، نه بعنوان موجودات آگاه اجتماعی وارد مبادله با یکدیگر میشوند، بلکه بعنوان ماشین آلات اجتماعی هدف قائم به ذات تحمیلی را به اجرا درمیآورند.

۶. کار و سرمایه دو روی یک سکه هستند

کار هر چه بیشتر هر چیز مثبت را به نفع خود جمع میکند:

علاقه به خوشی دیگر "تیاژ به استراحت" نام دارد و دارد کم

کم خودش از خودش خجالت میکشد. اگر مچ آدم توی پیک

نیک گرفته بشود، میگردد "ادم به سلامتی خود مدیون است".

آری، کار ممکن است حتی به آنجا بکشد که انسان بدون

نفرت از خود و با وجدان بد نتواند با دوستانش با خیال

راحت پیاده روی کند.

فریدریش نیچه، وقت آرامش و بیکاری، ۱۸۸۲

چپ سیاسی همواره کار را با اشتیاق وافر محترم شمرده است. او نه فقط کار را به جزیی از هستی انسان، بلکه به پرنسیب اساسی علیه سرمایه تبدیل کرد. برای او خود کار فاجعه نبود، بلکه فقط استثمار آن توسط کاپیتال. از

همینرو هم برنامه "احزاب مختلف کارگری" همیشه فقط "رهایی کار" بود، نه رهایی از کار. اما تقابل اجتماعی کار و سرمایه فقط تقابل منافع مختلف در داخل هدف خودمحور و قائم بذات کاپیتالیست است. مبارزه طبقاتی شکل بیان این منافع مختلف در چارچوب مشترک اجتماعی سیستم تولید کالایی بود. این مبارزه متعلق به دینامیزم داخلی حرکت سرمایه بود. اینکه آیا برای دستمزدها، حق و حقوق، شرایط کاری و یا محل کار مبارزه میشد، پیش فرض و پیش شرط کور این مبارزه، همواره کار یکنواخت خسته کننده با پرنسیب ضد عقلانیش باقی ماند.

از نقطه نظر کار، محتوای کیفی محصولات همانقدری بی اهمیت است که از نقطه نظر کاپیتال. مهم تنها فروش بهتر نیروی کار است. مسئله بر سر تعیین مشترک هدف و منطق فعالیت نیست. اگر زمانی هم این امید وجود داشت که تولید مشترک و آگاهانه میتواند در شکل سیستم تولید کالایی بواقعیت بپیوندد، دیگر مدتهاست که "نیروی کار" این توهم را بکنار نهاده است. الان دیگر فقط "محل کار" و "اشتغال" موضوعیت دارد - مفاهیمی که خود هدف بیگانه تمام این بازیچه و صغیربودن شرکت کنندگان در آن را نشان میدهدند.

دست آخر اینکه چه چیز، به چه خاطر و با چه نتایجی تولید میشود، همانقدر برای فروشنده کالای نیروی کار از صمیم قلب بیمعناست که برای خریدار آن. صدای اعتراض کارگران زمانی از همه بلندترست که قرارست بمب ساعتی صنایع اتمی و شیمیایی خنثی شود. و کارگران فلکس واگن، فورد و تویوتا طرفداران پر و پا قرص برنامه خودکشی اتومبیلی هستند. و این نه فقط از اینروست که اینان بایستی برای زندگی کردن خود را بفروشند، بلکه اینها خود را واقعاً با این هستی فلاکت وار تعریف میکنند. برای جامعه شناسان، اتحادیه چپها، کشیشان و دیگر شخصیت‌های الاهیات کار متخصص در "مسائل اجتماعی" این اثبات ارزش اخلاقی و اتیکی کار میباشد. انها میگویند کار شخصیت را میسازد. به حق. البته شخصیت انسان مفلوک تولید کالایی را که نمیتواند زندگی خارج از این آسیاب بادی تصور کند، آسیابی که او هر روز خود را برایش مهیا میکند.

طبقه کارگر بعنوان طبقه نه در تناقض پایه ای با کاپیتال و نه فاعل رهایی انسانی بود. همینطور هم این کاپیتالیستها و مدیران با اراده شخصی استثمارگرانه بد ذات خود نیستند، که جامعه را هدایت میکنند. هیچ طبقه حاکمی در طول تاریخ چنین زندگی غیرآزاد و مسخره ای مانند مدیران بی تاب و وقت مایکروسافت، دایملر-کرایسلر و یا سونی نداشته است. هر فئودال قرون وسطائی این مدیران را عمیقاً با تحقیر ورنانداز میکرد. چرا که او در حالیکه با بطالت وقت میگذراند و ثروت خود را کم و بیش صرف عیش و نوش میکرد، البته ها و مدیران جامعه کار وقت دادن استراحتی کوتاه بخود را هم ندارند. اینها بیرون از این آسیاب هم نمیتوانند کاری را با خودشان شروع کنند؛ آرامش، میل به فراگیری و لذت مادی برای اینها همانقدر بیگانه است که هستی بشریشان. اینها خود فقط بردگان الهه کار، و مدیران و مأموران هدف ضد منطقی قائم بذات اجتماعی میباشند.

الهه حاکم، اراده غیر شخصی خود را از طریق "تحمیل کور" رقابت به کرسی مینشانند، تحمیلی که قدرتمندان هم بایستی در مقابلش تعظیم کنند، اتفاقاً بدتر، اگر اینان صاحبان صدها کارخانه باشند و رقمهای میلیاردی را از این سر دنیا به آن سر دنیا واریز کنند. اینان مثل "نیروی کار" اضافی بدور انداخته میشوند اگر جلوی این قانون تعظیم نکنند. ولی اتفاقاً همین تحت اجباربودن فونکسیونرهای کاپیتال است که اینها را بی حد و حصر خطرناک میکند، و نه اراده استثمارشان. اینها کمتر از هر کس اجازه دارند راجع به منطق و نتایج اعمال جنون آمیز خود سؤال کنند، و یا احساسات و انسانیت نشان دهند. بهمین خاطر زمانی که دنیا را نابود میکنند، شهرها را خراب میکنند و انسانها را در میان ثروت به فقر میکشند، اسمش را واقع گرایی میگزارند.

۷. کار سلطه پدرسالارانه است

بشریت عمل وحشتناکی را در حق خود باید انجام میداد، تا

خودیت او، کاراکتر یگانه، هدف گیر و مردگونه انسانها ساخته

میشد، و هنوز مقداری از آن در هر خردسالی تکرار میشود.

ماکس هرکهایمر، تنودور و. ادورنو، دیالکتیک روشنگری، ۱۹۴۴

اگر چه منطق کار، کاربست آن و شکل دیگرش یعنی ماده پول، تمایل به این دارد که تمام قلمروهای اجتماعی

و فعالیتهای لازم را در قلمرو مجرد زمانی هضم کند، ولی این دست آخر غیر ممکن میماند. از اینرو همراه با پیدایش قلمرو "جداشده" کار، قلمرو شخصی خانه داری، خانواده و محرمیت به بیانی بعنوان روی دیگر آن قلمرو بوجود آمد. در این مکان بنا به تعریف "زنانه"، انبوهی از فعالیتهای مکرر زندگی که یا بخشاً و یا اصلاً قابل تبدیل به پول نیستند باقی میمانند: از تمیزکردن و پختن، تربیت بچه ها و مراقبت از پیران تا "کار عشقی" زن خانه دار ایده ال که آقای خسته کارگر خود را تر و خشک کرده و به او "احساسات تانک" میکند. قلمرو محرمیت بعنوان بخش مکمل قلمرو کار از طرف ایدئولوژی فامیلی بورژوازی تبدیل به حیطه "زندگی واقعی" میشود- اگر چه عموماً این خود واقعیتهای ندارد. در این حیطه، موضوع بر سر زندگی بهتر نیست، بلکه همانند بقیه قلمروها، مهم تبدیل انسان به یک هستی عقب افتاده و محجر با یک پیش علامت دیگرست. این قلمرو خود مشتق از کار، و حیات آن وابسته به حیات کارست. جامعه کار بدون شکل فعالیت در این مکان اجتماعی جداشده "زنانه"، نمیتوانست هیچگاه دوامی داشته باشد. این مکان هم پیش شرط کور جامعه کار و هم همزمان نتیجه خاص آنست.

این حکم برای تمام دیگر پارامترهای اجتماعی هم که فراگیرشدنشان مدیون توسعه سیستم تولید کالایست، صدق میکند. عام شدن تصویری از زنان بعنوان خام، غریزی، غیر منطقی و با تناقضات احساسی، همراه با پیش فرض کردن مرد فرهنگساز، عاقل و اهلی کارکن، در ابتدا اتفاقی نبود. و این هم اتفاقی نبود که خودسازی مرد سفید برای تضعیقات کار و مدیریت دولتی آن با "تعقیب وحشتناک زنان جادوگر" در طول چندین قرن مصادف میشود، و همزمان آغاز سلطه بر جهان هم از طریق علوم باصطلاح طبیعی از طریق هدف قائم به ذات جامعه کاری و دسته بندیهای جنسی بوقوع میبویند. به این طریق مرد سفید برای تطبیق دهی خود همه نیازهای عاطفی را که در امپراطوری کار به فاکتور مزاحم تبدیل میشد از خود بدور کرد.

در قرن بیستم، خصوصاً در دمکراسیهای فوردیستی بعد از جنگ زنان هر چه بیشتر جذب سیستم کار شدند. اما نتیجه فقط یک روح دو شقه شده زنانه بود. چرا که از یکطرف ورود زنان به حیطه کار نمیتوانست رهاییبخش باشد، و نتیجه فقط همان از خودگذشتگی کاری مردانه بود. و از طرف دیگر هم ساختار قلمرو "مشتق شده" بعنوان قلمرو فعالیت "زنانه" تعریف شده، خارج از کار رسمی دست نخورده پا بر جا ماند. به این وسیله زنان بزیر یک فشار دوگانه کشیده شدند و همزمان با امر ونهی های کاملاً متناقض اجتماعی مواجه شدند. تا امروز زنان در محدوده قلمرو کار اکثراً دارای پائین ترین و کم درآمدترین مشاغل هستند.

مبارزه درون سیستمی برای سهمیه زنان و شانس ترقی شغلی برای زنان این مشکل را بهیچوجه نمیتواند حل کند. دیدگاه Vision عقب افتاده بورژوازی "همسانی شغل و خانواده"، تجزیه حیطه های مختلف سیستم تولید کالایی را برسمیت شناخته و بدینوسیله ترکیب اجتماعی "شقه شده" را دست نخورده باقی میگذارد. برای عموم زنان این پرسپکتیو اصولاً تخیلیست، برای اقلیت "پر درآمد" که خانه داری و مواظبت از بچه را به مستخدمین ارزان ("مسلمان" زن) ارجاع میدهد، این پرسپکتیو موزیانه در خدمت تثبیت موقعیت برنده خود در آپارتاید اجتماعی میباشد.

در واقع در کل جامعه هر روز قلمرو مقدس بورژوازی باصطلاح زندگی شخصی و خانواده هر روز بیش از پیش خالیتر و بی ارزشتر میشود، چرا که چپاول جامعه کار کل شخصیت، فداکاری مطلق، تحرک و وقت کاملاً آزاد را برای خود میطلبد. پدرسالاری از بین نمیرود، بلکه فقط در بحران اعتراف نشده جامعه کار وحشی میشود. به همان میزانی که سیستم تولید کالایی در هم میشکند، و همراه با آن کهکشان "مردان" به جعل بنیادهای جامعه کار طول و قوس میدهد، بار زندگی در تمام سطوح به زنان داده میشود.

۸. کار عمل تحت سلطه گان است

بربر تنبل است، و فرق او از آگاهان در اینست که، او بخاطر محدود بودنش از دور و بر چیزی نمیفهمد، چرا که آموزش عملی در عادت و نیاز به فعالیت است.

گنورک و. ف. هگل، مبانی اساسی فلسفه حقوق، ۱۸۲۱

یگانگی کار و بردگی نه فقط در واقعیت بلکه از لحاظ مفهومی هم قابل اثبات است. تا چند قرن قبل هنوز ارتباط کار

و اجبار اجتماعی برای انسانها کم و بیش روشن بود. در اکثر زبانهای اروپایی مفهوم "کار" در ابتدا فقط به فعالیت انسانهای غیرآزاد، وابسته، نوکران و یا بردگان اطلاق میشد. در محدودهٔ زبانهای ژرمن این کلمه بمعنای حمالی بچه ای یتیم و بهمین خاطر به نوکری فروخته شده میبویده است. "Laborare" در زبان لاتین بمعنای "حرکت کردن زیر باری سنگین" میباشد و عموماً رنج و درد بردگان را بیان میکند. کلمات رمانی (زبانهای اسپانیایی، پرتغالی، ایتالیایی و فرانسه است-م.) "trabajo", "travail" از کلمهٔ لاتین "tripalium" بمعنای وسیله ای برای شکنجه و مجازات بردگان و زندانیان مشتق میشوند. در اصطلاح آلمانی "افسار کار" هنوز نشانه ای از این تعاریف دیده میشود.

همانطور که دیده شد کلمهٔ "کار" نه مترادف فعالیت انسانی مستقل، بلکه اشاره به یک سرنوشت تلخ اجتماعی دارد. این عمل کسانیت که آزادی خود را از دست داده اند. از اینرو توسعه و تقسیم کار برای تمام اعضاء جامعه جز عمومیت پیدا کردن وابستگی نوکرانه هیچ چیز دیگر نبوده و تقدیس مدرن کار هم در واقع فقط ارتقاء مذهبی این وضعیت است.

این ارتباط توانست بطور کامل از یاد برده شود و تحمیل اجتماعی حتی قلباً تایید شود، چرا که عام شدن کار همراه با "شیء ای شدن" آن از طریق سیستم مدرن تولید کالایی همزمان اتفاق افتاد: اکثریت انسانها دیگر زیر شلاق فردی کسی قرار ندارند. وابستگی اجتماعی تبدیل به یک رابطهٔ سیستماتیک انتزاعی و اتفاقاً بهمین خاطر مطلق شده است. این وابستگی همه جا قابل لمس و دقیقاً از همین رو غیر قابل رؤیت شده است. در جایی که هر کس برده شده است، همزمان هم آقای خود بمعنای برده دار و سرپرست خود میباشد. و همگی طابع فرمان الههٔ نامرئی سیستم، "برادر بزرگ" انباشت سرمایه ای هستند که آنها را به زیر "tripalium" فرستاده است.

۹. تاریخ خونین تشبیت کار

اساساً الان انسان درک میکند که ... کار بهترین پلیس است،
پلیسی که هر کسی را سر جای خود نگاه میدارد، و پیشرفت
شعور، شور و اشتیاق و لذت استقلال را سد میکند. زیرا که
کار بی حد و اندازه انرژی عصبی صرف میکند و اعصاب و
روان را از تفکر، رؤیا، غم، عشق و نفرت دور نگاه میدارد.

فریدریش نیچه، سخنران تحسین کار، ۱۸۸۱

تاریخ مدرن بعنوان تاریخ تشبیت کار بر روی کرهٔ خاکی رد پای بزرگی از نابودی و رعب و وحشت بجا گذاشته است. چرا که اجبار کار همواره مثل امروز چنین مسلم نبوده است، اجبار صرف کردن قسمت اعظم انرژی زندگی برای هدفی قائم به ذات و بیگانه. برای اینکه انسانها در خدمت بی غید و شرط الههٔ کار بمعنای واقعی کلمه شکنجه بشوند، احتیاج به چندین قرن خشونت آشکار در ابعادی عظیم بود.

در ابتدا صحبت نه بر سر توسعهٔ باصطلاح "رفاه آفرین" روابط بازار، بلکه مسئله بر سر اشتباهی بی پایان پولی دستگاه دولت استبدادی برای تأمین بودجهٔ ماشین نظامی بود. فقط منافع این آپارات دولت استبدادی که برای اولین بار در تاریخ، کلیت جامعه را در چنگال بوروکراتیک خود گرفت، باعث پیشرفت سرمایهٔ تجاری و مالی و گذار سریع از تمام روابط تجاری موجود شد. در ابتدا از این طریق پول به امر مرکزی اجتماع و کار انتزاعی به یک وظیفهٔ مرکزی جامعه بدون در نظر گرفتن نیازها تبدیل شد.

اکثریت انسانها داوطلبانه برای بازارهای مجهول و همراه با ان اقتصاد پولی عام بسمت تولید نرفتند، بلکه بخاطر ولع پولی دستگاه دولت استبدادی که مالیاتها را پولی کرده و همراه با آن بصورت سنگینی بالا برد. نه برای خود بلکه برای دولت مدرن میلیتاریستی، برای لژیستیک و بوروکراسی او بایستی "پول در آورده میشد". اینطور و نه هیچ طور دیگر هدف احمقانهٔ قائم به ذات انباشت سرمایه و همراه با آن کار چشم به جهان گشود.

اما بزودی مالیاتها و درآمدهای نقدی دیگر کافی نبود. بوروکراتهای استبداد مطلقه و اداره کنندگان سرمایه های مالی با خشونت شروع به سازماندهی انسانها بعنوان متریکال خام دستگاه اجتماعی تبدیل کار به پول، کردند. شیوه های سنتی زیست و حیات نابود شدند؛ نه بدین خاطر که اجتماع آزادانه و آگاهانه "پیشرفت" کرد، بلکه به این خاطر که

انسانها بعنوان ماده خام میبایستی ماشین سوددهی را تغذیه میکردند. انسانها با زور اسلحه از مزارعشان رانده شدند، برای اینکه جا برای پرورش گوسفندان برای مانوفاکتورهای پشم ریزی باز شود. حقوق موجود، مانند آزادی شکار، ماهی گیری و جمع آوری چوب در جنگلها از بین رفتند. و هر موقع که دسته های به فقر کشانده شده گدایان و ولگردان جابجا میشدند، برای شکنجه کردن آنها از طریق کار و خرد کردن و تبدیل آنان به بردگان و حیوانات اهلی شده کاری، دستگیر و در مانوفاکتورها و خانه های کار زندانی میشدند.

اما تبدیل خشونت آمیز این بندگان به ماده پول ساز الهه کار هم برای دولتهای استبدادی هنوز به هیچ وجه کافی نبود. این دولتها حاکمیت خود را به قاره های دیگر گسترش دادند. کلونیزاسیون داخلی در اروپا با کلونیزاسیون خارجی آن در دو بخش آمریکا و قسمتهایی از آفریقا همزمان شد. در آنجا دیگر شلاق چیان کار هرگونه خجالت را بکنار گذاشتند. در لشگرکشیهای تا آن زمان بیمثال در غارت، نابودی و تاراج، جهان تازه "کشف شده" را به یغما بردند- قربانیان خود را حتی آدم هم بحساب نیاوردند. قدرتهای آدمکش و آدمخوار اروپایی عصر جدید جامعه کار، فرهنگهای غریبه بزر سلطه کشیده را "وحشی" و آدمخوار اعلام کردند.

بدینوسیله توجیهی برای نابودی و بردگی میلیونی این انسانها بوجود آوردند. بردگی بمعنای واقعی کلمه در مزارع و معادن، در ابعادی غیر قابل مقایسه با بردگی انتیک (یونان باستان-م.)، جزئی از جنایات دوره تثبیت سیستم تولید کالایی میباشد. برای اولین بار "نابودی از طریق کار" در مقیاسی عظیم بواقعیت پیوست. و این دومین سنگ بنای جامعه کار بود. مرد سفید با دیسپلین، اکنون دیگر میتواندست عقده ها و نفرت از خود را بر سر "وحشیها" خالی کند. برای او این وحشیها مانند "زن" مظهر نیمه موجوداتی عقب مانده و وحشی بین انسان و حیوان بود. امانوئل کانت بدرستی تشخیص داده بود که پوایانها (یک نوع میمون-م.) هم اگر فقط میخواستند میتوانستند حرف بزنند؛ آنها فقط از اینرو صحبت نمیکند چونکه ترس از به کار کشیده شدن دارند.

این حکم منطقی، اما مسخره، هستی روشنگری را نشان میدهد. به اخلاقیات کاری سرکوبگر مدرنیته ماسک "میسسیون تمدن" زده شد، اخلاقیاتی که در شکل ابتدایی پروتستان خود به رحمت ایزدی و از زمان رنسانس به قانون طبیعت اتکا دارد. در این راستا، فرهنگ یعنی تسلیم آزادانه به کار؛ و کار، مردانه، سفید و غربی است. متضاد کار، طبیعت حیوانی، بدون فرم و بی فرهنگ است که زنانه، سبزه و یا سیاه میباشد، و بنابر این باید بزر یوغ کشیده شود. بعبارت دیگر "جهانشمولی" جامعه کار از پی و ریشه راسیستی ست. انتزاع اونیورزالیستی (جهانشمولی) کار همواره از طریق خط فاصل کشیدن با هر چیزی که در آن حل نمیشود، خود را تعریف میکنند.

بورژوازی مدرن وارث استبداد مطلقه از درون تجار قدیمی سر در نیاورد. اسلحه مزدوران تفنگچی، مسئولین خانه های کار اجباری، دریافت کنندگان مالیاتها، سرپرستان بردگان و بقیه جانیان بیشتر از هر چیز دیگر مادر رشد بستر اجتماعی سرمایه داری مدرن بودند. انقلابات بورژوایی قرنهای ۱۸ و ۱۹ هیچ ربطی به (امانسیپاتسیون) رهایی اجتماعی نداشتند؛ این انقلابات رابطه سیاسی قدرت در چارچوب سیستم تازه را تغییر داده، انستیتوهای جامعه کار را از زیر بار منافع سلطنتهای کهنه رها کرده و شی ای شدن و غیر شخصی شدن پروسه های جامعه را پیش بردند. این انقلاب کبیر فرانسه بود که با شوری مصممانه وظیفه کار را همگانی اعلام کرد و در "قانون برطرف کردن گدایی" مانوفاکتورهای کار اجباری را بوجود آورد.

این کاملاً در تقابل با مطالبات شورشهای اجتماعی بود که در حاشیه انقلابات بورژوایی نضج میگرفتند، بدون اینکه در آن حل شوند. اشکال مستقل مقاومت و سرپیچی خیلی زودتر از اینها وجود داشت، اشکالی که در تاریخ نویسی رسمی جامعه کار و مدرنیته بفراموشی سپرده شدند. تولید کنندگان جوامع زراعتی که هیچگاه کاملاً خود را بدون اصطکاک با روابط مسلط فئودالی وفق ندادند، صد البته نمیخواستند تبدیل به "طبقه کارگر" یک سیستم ارتباطی بیگانه بشوند. از جنگهای دهقانی قرنهای ۱۵ و ۱۶ تا شورشهای بعدها بد نام شده "ضد ماشینینها" در انگلستان و قیام نخ ريسان شلزی در سال ۱۸۴۴ فقط زنجیری ممتد از قیامهای تلخ علیه کار قابل رؤیت است.

البته جوامع زراعتی قدیمی شبیه بهشت نبودند. اما اکثریت مردم، فشار عظیم دوران تثبیت اولیه جامعه کار را فقط بعنوان بدتر شدن و "زمانه فلاکت" درک میکردند. در واقع هم انسانها با وجود تمام نارضایتی، وضعشان بدتر میشد.

چیزی که در آگاهی خودفریبانه دنیای مدرن بصورت تاریکی و سختی قرون وسطایی و اختراع خود او میباشد، در واقع وحشت آفرینی تاریخ خود اوست. در فرهنگهای پیشا و یا غیر سرمایه داری چه در داخل و چه خارج از اروپا زمان تولید روزانه و یا سالانه بمراتب کمتر از زمان کار "شاغلین" مدرن در کارخانه ها و دفاتر بود (برای نمونه به آثار آلت فاتر و یا امانوئل والرشتاین، محققین تاریخ اقتصاد رجوع کنید-م). تولید نه تنها به فشردگی تولید در جامعه کار نبود، بلکه با آسودگی و "آهستگی" نسبی فرهنگی عجیب بود. از بلاهای طبیعی گذشته، ارضای نیازهای پایه ای مادی برای اکثریت انسانها، بسیار بهتر از طول تاریخ مدرنیسم و خیلی بهتر از حلبی آبادها و گتوهای جهان بحرانی امروز تضمین شده بود. حکومت و قدرت هم مانند جامعه سراسر بوروکراتیک کار تا مغز استخوان نفوذ نکرده بود.

به این خاطر عصیان علیه کار فقط بصورت نظامی میتوانست در هم بشکند. تا امروز ایدئولوژیهای جامعه کار ادعا میکنند که فرهنگ پیشا مدرن تولیدی "پیشرفته" نبود، و فراموش میکنند که این فرهنگها به خون کشیده شدند. دموکراتهای امروزی روشنگر کار همه این جنایات را با اشتیاق وافر به گردن "وضعیت پیشا دموکراتیکی" می اندازند، که اصلاً به اینان ارتباطی ندارد. اینها نمیخواهند باور کنند که مبدا تروریستی تاریخ مدرنیته، هستی امروزی جامعه کار را آشکار میکند. مدیریت کاری بوروکراتیک و ثبت دولتی توده ها در دموکراسیهای صنعتی بهیچ وجه نمیتواند منشاء استبدادی و استثمار kolonial خود را منکر شود. مدیریت سرکوبگر توده ای بنام الهه کار در فرم و شکل شیء ای شده *Versachlichung* و تبدیل به یک سیستم ارتباطی غیر شخصی *unpersönlichen Systemzusammenhang* حتی بیشتر رشد کرده و همه عرصه های زندگی را در نبردید.

اتفاقاً امروز در نبرد آخر کار، پنجه آهنین بوروکراتیک به مانند دوره های اولیه جامعه کار قابل لمس میشود. از طریق سازماندهی آپارتاید اجتماعی و حل بحران از طریق بردگی دموکراتیک دولتی، مدیریت کار، خود را بعنوان سیستم ظالمی، که همیشه بوده است، در معرض تماشا میگذارد. به همین ترتیب در رفع و رجوع و اداره جبری اقتصاد در دسته دسته کشورهای بخاک نشسته باصطلاح حوالی *Peripherie* (و یا غیر اصلی-م) از طریق صندوق جهانی پول روح کثیف کولونیالیسم دوباره باز میگردد. جامعه کار بعد از مرگ الهه خود دوباره از هر موضعی به متدهای جنایتکارانه اولیه خود دست آویز میشود، متدهایی که البته دیگر آن را نمیتوانند نجات دهند.

۱۰. جنبش کارگری جنبشی کاری بود

کار بایست تاج سلطنت را بسر کند،

برده باید باشد، کسی که تنبلی میکند،

کار باید به جهان حکومت کند،

چونکه از طریق او جهان بر قرار است.

فریدریش شتامپفر، در ستایش کار، ۱۹۰۳

جنبش کارگری کلاسیک که مدتها بعد از سرکوب شورشهای اجتماعی قبلی عروج کرد، دیگر علیه تحقیر کار مبارزه نکرد، بلکه برعکس هستی خود را با این پدیده ظاهراً غیر قابل اجتناب تعریف کرد. معضل او دیگر فقط "حق و حقوق" و معتدل کردن در چارچوب جامعه کار بود، جامعه ای که اجباریات و پیش فرضهای آن دیگر برای این جنبش ذاتی شده بود. این جنبش خود "نقطه عزیمت کار" را انتخاب کرد و تولید ارزش را بعنوان واقعیتی مثبت و خنثی درک کرد، بعوض اینکه تبدیل انرژی انسانی به پول را بعنوان هدفی در خود، قائم بذات و ضد عقلانی *irrationalen Selbstzweck* بطور رادیکال بزیر نقد بکشد.

به این ترتیب جنبش کارگری به شیوه خود وارث ابسولوتیسم (استبداد سلطنتی)، پروتستانتیسم و روشنگری بورژوازی شد. از لعنت کار، یعنی تسلیم و تبدیل خود به ماده خام برای الهه مدرن کار، غرور کاری بعنوان بخشی از "حقوق بشر" بوجود آمد. بعبارت دیگر برده های رام شده کاری از لحاظ ایدئولوژیکی به آن طرف قضیه افتادند و با شوری وافر در یکطرف "حق کار" و در طرف دیگر "کار بعنوان وظیفه برای همه" را خواستار شدند. با طبقه بورژوا بعنوان مأمورین جامعه کاری مقابله نشد، بلکه بر عکس به اینان به نام کار برچسب انگل بودن زده شد. از نظر این جنبش، همه افراد جامعه میبایستی بالاجبار وارد "ارتش کار" میشدند.

بدینوسیله جنبش کارگری خود توسعه دهنده جامعه کار کاپیتالیستی شد. این جنبش کارگری بود که با وجود مخالفت فونکسیونرهای محافظه کار بورژوا در اواخر قرن ۱۹ و اوائل قرن ۲۰ آخرین مراحل شیء ای شدن *Versachlichung* را در طی توسعه پروسه کار تثبیت کرده و جا انداخت؛ دقیقاً بمانند بورژوازی که یک قرن قبل از آن وارث میراث ابسولوتیسم مطلقه شد. و این فقط از اینرو ممکن شد که احزاب کارگری و اتحادیه ها در ادامه تقدیس کار ارزیابی مثبتی از دستگاه حکومتی و انستیتوهای سرکوب مدیریت کاری پیدا کردند، آپارات و انستیتوهایی که دیگر نه از بین بلکه باید تسخیر میشدند. بهمین خاطر این جنبش مانند بورژوازی، سنت بوروکراتیک اداره کاری انسانها بعد از پایان استبداد مطلقه *der Absolutismus* را پذیرفت.

در ادامه، ایدئولوژی عمومی کردن کار روابط تازه سیاسی را هم طلب میکرد. برابری عمومی دمکراتیک در "دولت کامل و پخته کار" بایستی جانشین تقسیمات صنفی با "حقوق" مختلف سیاسی (برای مثال حق رأی بر اساس نوع مالیات دهی) در دوره اولیه تثبیت جامعه کار میشد. تا جایی که این ماشین کلیت زندگی اجتماعی را تعیین میکرد، میبایستی ناهمگونیهایی که در طی تولید سوددهی پدید میامدند، از طریق "اقدامات دولتی" بر طرف و یا خنثی میشدند. در اینکار هم جنبش کارگری نمونه بود. تحت نام "سوسیال دمکراسی"، جنبش کارگری تبدیل به بزرگترین "جنبش شهروندی" (توده ای و یا مردمی -m) در تاریخ شد، جنبشی که جز تله ای برای خود چیز دیگری نبود. چرا که در دمکراسی سر همه چیز الی جبریات *Zwänge* جامعه کار میتوان چانه زد، اجباریاتی که کم و بیش بی بر و برگرد، بصورت اکیسوماتیک *axiomatisch* پیش فرض گذاشته میشوند. این جامعه فقط میتواند در مورد طرز، شیوه، و فرم اجرای این اجباریات اجازه بحث بدهد. انتخاب همواره بین پودر رختشویی تایید و شما، بین وبا و طاعون، بین بی شرمی و حماقت و بین کهل و شرودر میباشد.

دمکراسی جامعه کاری مخفیانه ترین سیستم سلطه در تاریخست، سیستمی که در آن انسان خود، خود را سرکوب میکند. بهمین خاطر هم دمکراسی هرگز حق انتخاب *Selbstbestimmung* ازادانه اعضای جامعه را در استفاده از امکانات اجتماعی سازماندهی نمیکند، بلکه بر عکس دمکراسی فقط شکل حقوقی ارتباط اجتماعی بردگان جدا از یکدیگرست، که جان و روان خود را با رقابت در بازار کار بمعرض فروش میگذارند. دمکراسی در تناقض با آزادیست. و از همینرو بشر دمکراتیک کاری به اداره کننده و اداره شونده، به شرکت دار و شرکت داده شده، به مدیران اجرایی و متریکال خام (بی ارزش -m) انسانی در هم فرو میریزد. احزاب سیاسی و اتفاقاً احزاب کارگری هم این نسبیت و این رابطه را در ساختار خود وفادارانه بازتاب میدهند. رهبر و رهبری شده، بالائینها و پابرنه ها، اصلینها و هواداران، اشاره به رابطه ای دارند که در آن موضوع بر سر بحث و تصمیم گیری آزادانه نیست. اینکه برگزیدگان خود فقط مأمورین غیر مستقل الهه کار و تصمیمات کور او میباشدند، خود بخش دیگر منطق این سیستم است.

لااقل از زمان نازیسم بعد تمام احزاب، احزاب کار و به همان میزان هم احزاب سرمایه هستند. در جوامع "در حال توسعه" شرق و جنوب، جنبش کارگری به حزب ترور دولتی برای سرعت بخشیدن به مدرنیسم تبدیل شد؛ و در غرب به مجموعه ای از "احزاب مردمی" با برنامه های قابل تعویض و فیگورهای وسائل ارتباط جمعی *medialen Repräsentationsfiguren*. مبارزه طبقاتی پایان رسیده است، چرا که جامعه کار پایان رسیده است. هر چقدر این سیستم به پایان خود نزدیکتر میشود، بهمان اندازه هم طبقات اجتماعی هر چه بیشتر بعنوان دسته بندیهای واقعی عمل اجتماعی یک بستر فتیشیسم مشترک آشکار میشوند. زمانیکه سوسیال دمکراتها، سبزه ها و کمونیستهای سابق برای اداره بحران خود را بجلو می اندازند و حتی برنامه هاب مختلف سرکوب را طرحریزی میکنند، فقط ماهیت خود را بعنوان وارثین منطقی جنبش کارگری عیان میکنند، جنبشی که هرگز چیز دیگری جز کار بهر قیمتی نمیخواست.

۱۱. بحران کار

کاپیتال خود تناقض پروسه وار است (از اینطریق که)، از یکطرف

سعی در پایین آوردن زمان کار دارد، در حالیکه از طرف دیگر

زمان کار را بعنوان تنها معیار و سرچشمه ثروت برسمیت میشناسد.

... در یک سو کاپیتال تمام قدرتهای علمی و طبیعی، همچنین تمام

ترکیبات و مراودات اجتماعی را بسیج میکند، تا خلق این ثروت را
از زمان کار لازم برای آن (بطور نسبی) مستقل کند. از سوی دیگر
میخواهد این نیروهای عظیم بوجود آمده اجتماعی را با زمان کار
اندازه گیری کند و این نیروها را محدود کند، نیروهایی که برای
این توسعه داده شدند تا ارزش پدید آمده را بعنوان ارزش نگهداری

کنند.

کارل مارکس، گروندریسه نقد اقتصاد سیاسی، ۱۸۵۷/۵۸

بعد از جنگ جهانی دوم برای یک دوره کوتاه تاریخی بنظر میرسید که، جامعه کار در صنایع فوردیستی به شکل سیستم "رونق دائمی" تثبیت شده است، سیستمی که در آن از طریق مصرف انبوه و دولت رفاهی، فشارها و مضایقات هدف قائم بذات، بصورت دائمی قابل برطرف کردن میباشند. این تصور خود را حتی در مراکز سرمایه داری هم بی آبرو کرده است، گذشته از اینکه این تصور همواره ایده بردگی دمکراتیک را در خود پنهان داشت، ایده ای که آن هم فقط برای یک اقلیت کوچک از جمعیت جهان میتوانست اعتبار داشته باشد. با انقلاب صنعتی سوم میکروالکترونیک جامعه کار به مرز درونی رشد مطلق تاریخی خود میرسد.

اینکه دیر یا زود به این مرز مطلق رسیده میشد، از لحاظ منطقی قابل پیش بینی بود. (حتی قبل از مارکس برای مثال بوسیله گئورگ ویلهلم فریدریش هگل، در مبانی اساسی فلسفه حقوق، بخش "توع نیازها و ارضای آنها"، پاراگراف ۱۹۸، مأخذ زبان آلمانی، ۱۸۲۱، انتشارات فلیکس ماینر، هامبورگ، ۱۹۹۶ -م.) چرا که سیستم تولید کالایی از بدو پیدایش از یک تناقض ذاتی غیر قابل علاج رنج میبرد. از یک طرف این سیستم زنده از آنست که انرژی انسانی را بشکل انبوه بشکل مصرف کردن نیروی کار در ماشین تولید خود ببلعد، و هر چه بیشتر بهتر. اما از طرف دیگر قانون رقابت اقتصادی مجبور به بالابردن دائمی قدرت تولیدست، تولیدی که در آن سرمایه جنسی علمی شده (منظور بالا رفتن نسبت سرمایه ثابت به سرمایه متغیر-م.) *verwissenschaftlichtes Sachkapital*، جانشین نیروی کار انسانی میشود.

این تناقض ذاتی، علت اساسی همه بحرانهای تاکنونی از جمله بحران عظیم سالهای ۱۹۲۹ تا ۳۳ بوده است. اما همواره بوسیله مکانیسم ایجاد توازن *der Kompensation* حل این بحرانها ممکن شد: هر بار بعد از مدت محدودی با توسعه بازارها و جذب اقشار جدید مصرف کننده، در سطحی بالاتر از نظر تولیدی، در مجموع نسبت کار بوجود آمده بیشتر از کار از بین رفته بود. نیروی کار مورد نیاز به ازای هر محصول کم میشد، ولی بخاطر تعداد بیشتر محصولات که تولید میشد، مقدار کار از بین رفته کوچکتر از مقدار مطلق کار لازم برای تولید مجموع این کالاها بود. بهمین خاطر تا زمانی که نوآوری کالاها بر نوآوری نوع پروسه تولید دست بالا داشت، تناقض ذاتی سیستم میتوانست به حرکتی انبساطی تقسیم و ترجمه شود.

یک نمونه برجسته تاریخی اتومبیل میباشد: از طریق پیدایش تولید خطی و دیگر تکنیکهای پیشبرد علمی کار" (در ابتدا در کارخانه ماشین سازی هنری فورد در دیترویت)، زمان کار لازم به ازای هر ماشین بشدت کاهش پیدا کرد. اما همزمان کار بصورت عظیمی فشرده شد، بعبارت دیگر همزمان ماده خام انسانی (منظور نیروی کارست-م.) چندین برابر بلعیده شد. ماشین، بعنوان کالای تا آنزمان لوکس برای قشر ده هزارتایی بالایی، توانست بخاطر ارزان شدن بوسیله این نوع تولید، وارد مصرف توده ای شود.

بدین طریق در سطحی بالاتر اشتباهی بی پایان الهه کار برای انرژی انسانی با وجود تولید خطی در انقلاب صنعتی دوم تحت عنوان "فوردیسم" ارضا شد. اتومبیل نمونه ای اساسی برای کاراکتر ساختار شیوه تولید و مصرف در جوامع پیشرفته کار میباشد. در خدمت تولید انبوه اتومبیل و وسائل نقلیه شخصی، طبیعت بزیر بتون کشیده میشود و بصورت نفرت آوری کریه میشود، محیط زیست نابود میشود، و این همه فقط با شانه بالا انداختن مواجه میشود، برای اینکه بر روی جاده ها سال به سال جنگ جهانی غیر رسمی سوم میلیونها کشته و معلول بوجود آورد.

در انقلاب صنعتی سوم میکروالکترونیک، مکانیسم ایجاد توازن *der Kompensation* از طریق انبساط از

بین می‌رود. طبیعتاً از طریق میکروالکترونیک هم خیلی از محصولات ارزان شده و محصولات جدیدی (بخصوص در ارتباط با وسائل ارتباط جمعی) تولید میشوند. اما برای اولین بار سرعت نوآوری در تولید der Prozeß-Innovation سرعت نوآوری در محصولات der Produkt-Innovation را پشت سر میگذارد. برای اولین بار مقدار کاری که از بین می‌رود بیشتر از مقداریست که میتواند از طریق توسعه بازارها جذب شود. در ادامه منطقی این پروسه اتوماسیون Rationalisierung ماشین آلات الکترونیکی جانشین نیروی کار انسانی شده و یا تکنولوژیهای جدید ارتباطی، کار را بهبود می‌کنند. بخشها و قسمتهای کاملی در طراحی، تولید، بازاریابی، انبارداری، رفع و رجوع و حتی مدیریت در حال از بین رفتند. برای اولین بار الهه کار خود تحت اجبار جیره غذایی قرار میگیرد. و به این وسیله پایان خود را ممکن میکند.

از آنجا که جامعه دمکراتیک کار بر مبنای سیستم قائم بذات صرف نیروی کار که هم مبدا و هم مقصد میباشد، عمل میکند، در درون این شکل سعی در پایین آوردن عمومی ساعت کار (در تناسب دائمی با پیشرفت نیروهای مولده -m) غیر ممکن است. منطق اقتصادی از یکطرف باعث این است که همواره توده بیشتری "بیکار" دائمی شده و از بازتولید زندگی خود در داخل این سیستم باز داشته شوند، در حالیکه از طرف دیگر کمیت در حال نزول "شاغلین" زیر فشار بازدهی بالا گذاشته میشوند. در میان ثروت، فقر و گرسنگی حتی در مراکز کاپیتالیسم در حال بازگشت است، بخش بزرگی از وسائل بی نقص تولیدی و زمینهای زراعتی دست نخورده میمانند، خانه ها و ساختمانهای عمومی خالی گذاشته میشوند، در حالیکه بی سرپناهی و گرسنگی در حال رشد بی وقفه است.

کاپیتالیسم در حال تبدیل به نمایش جهانی یک اقلیتست. الهه در حال احتضار کار بدلیل احتیاجش، تبدیل به ماشین آدمخوار شده است. در جستجوی غذای کاری باقی مانده، کاپیتال تمام مرزهای اقتصاد ملی را منفجر میکند و در رقابت پس انداختن و پس زدن قدم به قدم جهان را درمینوردد. مناطق بزرگ جهانی از حرکت جهانی کاپیتال و کالا محروم میشوند. با یک موج بی سابقه تاریخی از فزونیها و "خریدههای غیر دوستانه"، کنسرنها خود را برای آخرین نبرد اقتصادی مسلح میکنند. دولتها و ملتهای سست درهم فرو میپاشند، جمعیتهای به جنون کشیده شده بخاطر رقابت برای مرگ و زندگی، در دسته های قومی بجان هم می افتند.

۱۲. پایان سیاست

پرنسیب اساسی اخلاقی، حق انسان بر کار خود میباشد، ...

برای من هیچ چیز کریه تر از یک زندگی آرام و تنبلانه نیست.

هیچکدام از ما حق این را ندارد. تمدن جایی برای تنبلها ندارد.

هنری فورد

بحران کار الزاماً بحران حاکمیت و از این طریق بحران سیاست را پدید خواهد آورد. اساساً دولت مدرن، ترقی خود را مدیون این واقعیت است که سیستم تولید کالایی، مرجعی دست بالا را احتیاج داشت، مرجعی که چارچوب رقابت، مبانی عام حقوقی، پیش شرطهای تولید ارزش را همراه با دستگاه سرکوب تضمین میکرد- آپارات سرکوب برای زمانی که متریکال انسانی علیه سیستم بی تربیتی کند. دولت در فرم تکمیل و پیچیده دمکراسی توده ای در قرن بیستم میبایستی هر چه بیشتر وظائف اقتصادی عمومی را هم بعهده میگرفت: به این وظائف نه فقط شبکه رفاه اجتماعی بلکه شبکه های آموزش، بهداشت، راه و ترابری، ارتباطات و همه اقسام وظائف تدارکاتی، که برای عملکرد جامعه پیشرفته صنعتی کار غیر قابل چشم پوشی اند، ولی نمیتوانند بعنوان پروسه مجزای تولید ارزش سازماندهی شوند، تعلق دارند. زیرا این تأسیسات تدارکاتی Infrastrukturen بایستی در سطح کل جامعه بصورت دائمی و مطلقاً گسترده در اختیار باشند، و به این خاطر نمیتوانند تابعی از وضعیت بازار بمعنای عرضه و تقاضا باشند.

ولی از آنجا که دولت، واحد مستقل تولید ارزش نیست و بهمین دلیل نمیتواند خود، کار را به پول تبدیل کند، برای تأمین مالی خود مجبور است پول را از پروسه واقعی تولید ارزش دریافت کند. توقف تولید ارزش، توقف درآمد دولت است. در مقابل اقتصاد کور فیتیسی شده جامعه کار وابستگی کامل قدرت باصلاح مستقل حکومتی عیان میشود. این دولت هر چقدر دوست دارد میتواند قانون تصویب کند؛ اگر نیروهای مولده بر فراز سر سیستم کار رشد کند، قوانین

دولتی به پوچی کشانده میشود، قوانینی که همواره به فردیت کاری میتواند مربوط باشد.

با رشد ممتد بیکاری توده ای، درآمد دولت از مالیات گیری بر درآمد کار میخشد. شبکه های اجتماعی بمحض گذشتن تعداد مراجعه کنندگان "سربار" از مرز معینی، مراجعه کنندگانی که بایستی از طریق بازتقسیم درآمد پولی، بشیوه کاپیتالیستی تغذیه شوند، جر میخورند. با پروسه سریع تمرکز سرمایه بر فراز مرزهای اقتصاد ملی، درآمد دولتی از مالیات گیری از مؤسسات از بین میرود. کنسرنهای چند ملیتی، دولتهای رقیب برای سرمایه گذاری را مجبور به پایین آوردن مالیات، بوجود آوردن شرایط خرابتر اجتماعی و نابودی بیشتر محیط زیست میکند.

دقیقاً این وجه قضیه است که حاکمیت دموکراتیک را فقط تبدیل به اداره کننده بحران میکند. هر چه بیشتر این دولت وارد وضعیت خطرناک مالی شود، بهمان اندازه هم به اندازه هسته سرکوب خود کوچکتر میشود. تمام تأسیسات اجتماعی به اندازه نیازهای سرمایه های چندملیتی کوچک میشوند. مثل قدیم در مناطق کولونی (استثمار-م)، لژیستیک اجتماعی هر چه بیشتر به مراکز اقتصادی محدود میشود، در حالیکه بقیه مناطق بنابودی کشیده میشوند. هرچیزی که قابل خصوصی کردن باشد، خصوصی میشود، حتی اگر بدین خاطر انسانهای هر چه بیشتری از پایه ای ترین امکانات محروم شوند. زمانی که تولید ارزش سرمایه هر چه بیشتر بر روی مناطق معدودی در بازار جهانی متمرکز میشود، دیگر تأمین گسترده جمعیت اهمیت خود را از دست میدهد.

اینکه آیا قطارها حرکت میکنند و یا نامه ها میرسند، تا جایی که حیطه های مهم اقتصادی از اینطریق دچار مشکل نشوند، اهمیتی ندارند. آموزش و پرورش حق خاص برندگان پروسه گلوبالیزه کردن میشود. فرهنگ فکری، هنری و یا تئوریک به بازار حواله داده میشود و از بین میرود. هزینه سیستم بهداشتی دیگر قابل تأمین نیست و مختص بالاییها میشود. اول موزیانه و یواشکی، و بعد علناً قانون سر به نیست کردن اجتماعی اعتبار پیدا میکند: از آنجایی که شما فقیر و "سربار" هستید، بایستی زودتر بمیرید.

در حالیکه تمام اطلاعات، تواناییها و وسائل پزشکی، آموزش، فرهنگ، و امکانات عمومی بحد وفور موجودند، بخاطر "تأمین مالی" و تحت عنوان قانون ضد عقلی شیء ای جامعه کار بکنار گذاشته میشوند، قطعه قطعه میشوند و یا تبدیل به زباله میشوند- دقیقاً بمانند وسائل تولید زراعی و صنعتی که دیگر "سود دهی" ندارند. دولت دموکراتیک تبدیل شده به سیستم اپارتاید، برای اکثریت شهروندان کاری سابق خود دیگر بغیر از جعل سرکوبگرانه کار از طریق اشکال کار اجباری و یا ارزان و پس گرفتن تمام امکانات، چیزی برای عرضه ندارد. مدیریت دولتی در یک مرحله پیشرفته تر اصلاً از هم فرو میپاشد. دستگاه دولتی به یک دسته رشوه خوار سارق، ارتش به باند های جنگی، و پلیس به سارقان سرگردنه گیر تبدیل شده و در هم فرو میپاشد.

این شکل توسعه بوسیله هیچ نوع سیاستی در دنیا نه تنها قابل بازگشت نیست، بلکه حتی قابل محدودکردن هم نیست. چرا که سیاست اساساً، عمل و فعالیت در ارتباط با دولت است، عملی که تحت شرایط غیر مدنی و غیر دولتی بی معنا میشود. فورمول دموکراتیک چپ "سازماندهی سیاسی" روابط اجتماعی روز به روز احمقانه تر میشود. بغیر از سرکوب، تخریب مدنیت، و کمک رسانی به "ترور اقتصادی" دیگر چیزی برای "سازماندهی" وجود ندارد. از آنجایی که هدف قائم بذات جامعه کاری پیش شرط دموکراسی سیاسیست، برای بحران کار هم راه حل سیاسی-دموکراتیک نمیتواند وجود داشته باشد. پایان کار پایان سیاست هم خواهد بود.

۱۳. جعل و زیمولاسیون کازینو کاپیتالیستی جامعه کار

وقتی که کار بشکل مستقیم دیگر سرچشمه اصلی ثروت نباشد،
زمان کار هم بعنوان مقیاس ثروت و بدین خاطر ارزش مبادله
بعنوان (مقیاس) ارزش استفاده پایان هم میرسد و هم بایستی
پایان برسد. (...) بدینوسیله تولید بر مبنای ارزش مبادله در
هم فرو میپاشد و پروسه تولید مستقیم مادی، بشکل محقر
و متناقض عریان میشود.

کارل مارکس، گروندریسه نقد اقتصاد سیاسی، ۱۸۵۷/۵۸

ضمیر خود آگاه اجتماعی حاکم در مورد وضعیت واقعی جامعه کار بطور سیستماتیک خود فریبی میکند. مناطق ساقط شده بصورت ایدئولوژیک لعنت میشوند، آمار بازارهای کار بیش‌رمانه جعل میشوند، اشکال مختلف بیچارگی و بدبختی بصورت تصویری برطرف میشوند. در واقع جعل Simulation مشخصه اصلی سرمایه داری بحرانیست. این مشخصه اصلی اقتصاد هم هست. اگر لااقل تا امروز در کشورهای مرکزی غربی اینطور بنظر میرسد که، سرمایه بدون کار هم میتواند انباشت کند و شکل خالص پول بدون محتوا substanzlos از درون خود بازتولید بعدی ارزش را تضمین کند، این ظاهر مدیون یک پروسه جعل در بازارهای مالی میباشد. همزمان با جعل کار از طریق تدابیر اجباری مدیریت دمکراتیک کار، بصورت آینده وار، جعل باز تولید سرمایه از طریق آزادسازی حدسی spekulativ سیستم وامدهی و بازار بورسها از تولید واقعی توسعه پیدا کرد.

دست اندازی به استفاده از کار آینده، که دیگر هیچوقت انجام نخواهد شد، جانشین استفاده از کار موجود و حال میشود. سرمایه مالی که دیگر نمیتواند بصورت سودآور در تولید واقعی سرمایه گذاری شود و به این دلیل از کار استفاده کند، بایستی با شدت تمام وارد بازارهای مالی شود.

حتی توسعه فوردیستی تولید ارزش هم در دوران "معجزه اقتصادی" بعد از جنگ دوم جهانی دیگر توسعه اتوماتیکی نبود. دولت خیلی بیشتر از درآمدهای مالیاتی خود، برای تأمین مالی تأسیسات تدارکاتی جامعه کار وامهایی تا آنزمان بیسابقه گرفت. بهمین خاطر دولت درآمد واقعی آینده دولت قرض کرده شده بود. با این شیوه از یکطرف برای کاپیتال مالی "اضافی" امکان سرمایه گذاری بوجود آمد، چون این سرمایه در ازای بهره به دولت قرض داده میشود. و دولت دوباره این بهره ها را با وامهای جدید پس میداد و پولهای قرضی را دوباره سریعاً وارد چرخش اقتصادی میکرد. بنابر این از طرف دیگر دولت با تأمین مالی این مخارج اجتماعی و سرمایه گذاری در تأسیسات تدارکاتی، تقاضای مصنوعی بوجود آورد، این تقاضا از زاویه سرمایه داری مصنوعی بودند، زیرا هیچگونه پشتوانه صرف کار تولیدی نداشت. این مومن (لحظه) جعلی پروسه بظاهر سالم تولید ارزش همزمان با دولت مقروض به انتهای خود رسیده است. "بحران قرض" دولتی نه فقط در جهان سوم بلکه در مراکز هم اجازه یک دوره جدید انبساط با این شیوه را دیگر نمیدهد. این دلیل عینی پیروزی لشکرکشی نئولیبرالیسم بود، که در شکل ایدئولوژیک خواستار پایین آوردن شدید سهم مخارج دولتی برای امکانات اجتماعی میباشد. اما در واقع درآمدهای حاصله بخاطر شانه خالی کردن از وظائف دولتی، خرج بحران میشود، لااقل بشکل مخارج جعل و سرکوب. به همین دلیل در خیلی از کشورها حتی مخارج دولتی بالا رفته است.

اما دور جدید انباشت سرمایه از طریق قرض دولتی دیگر مقدور نیست. بهمین دلیل از دهه ۸۰ پدیدآوری سرمایه صوری به بازار بورسها انتقال پیدا کرد. در اینجا دیگر مسئله بر سر سهام سود در تولید واقعی نیست، بلکه فقط بحث بر سر سود کورسها، بالارفتن حدسی ارزش عناوین ملکی با ارقام نجومیست. رابطه تولید واقعی و حرکت بازارهای مالی کاملاً برعکس شده است. انبساط واقعی اقتصادی دیگر پیش شرط ترقی حدسی کورسها نیست، بلکه برعکس خلق بورسی ارزش صوری چنان انباشت واقعی را جعل میکند، که دیگر اصلاً موجود نیست.

الهه کار مرده است، ولی بوسیله انبساط ظاهراً مستقلانه بازارهای مالی به او تنفس مصنوعی داده میشود. سود شرکتهای صنعتی دیگر نه از طریق تولیدی که خود مدتهاست تبدیل به ضرر شده و فروش محصولات واقعی، بلکه از طریق شرکت بخش مالیشان در اسپیکولاسیون ارزی و بورسها بدست می آید. بودجه های بخش عمومی اشاره به درآمدهایی دارند که نه از طریق وام گیری و نه مالیات گیری، بلکه از طریق شرکت قسمت مالی این ادارات در بازارهای مالی بدست آمده اند. و در این میان خانواده ها که درآمد واقعیشان یعنی دستمزدها بشدت سقوط میکنند، سطح بالای مصرف خود را از طریق وام گیری از سود این بورسها، همچنان حفظ میکنند. بدینوسیله یک فرم جدید مصنوعی تقاضا پدید می آید که دوباره تولید واقعی و درآمد مالیاتی دولتی را معطوف بخود کرده و کله معلق میکند.

بدین طریق بحران اقتصاد جهانی بوسیله پروسه اسپیکولاسیون بتأخیر می افتد. اما از آنجایی که رشد صوری ارزش عناوین ملکی هیچ چیز جز استفاده از پیش از کار واقعی در آینده (در ابعاد نجومی) نمیتواند باشد، کاری که هیچوقت نخواهد آمد و انجام نخواهد شد، بایستی این معادله ناموزون عینی شده بعد از مدت محدودی خود را عیان

کند. در هم فروپاشی "emerging markets" در آسیای جنوب شرقی، آمریکای لاتین و اروپای شرقی اولین پیش‌مزه بود. سقوط بازارهای مالی در مراکز کاپیتالیستی در آمریکا، جامعه اروپا و ژاپن، دیگر فقط سوال زمان است. خود آگاهی فتیشتیستی جامعه کاری و اتفاقاً "منتقدین" سنتی چپ و راست سرمایه داری این وضعیت را تماماً کج و معوج و وارونه درک میکنند. آنان مجذوب شبح کاری با پیش شرط حیاتی فراتاریخی و مثبت، دائماً جای علت و معلول را عوض میکنند. بعقب انداختن بحران از طریق انبساط اسپیکولاتیو بازارهای مالی را دقیقاً برعکس بعنوان علت بحران میفهمند. گفته میشود: "اسپیکولاتیوهای بد ذات" جامعه زیبای کار را داغان خواهند کرد، چونکه این بورسچیها "پول خوب" "به اندازه کافی" موجود را، شوخی شوخی خراب میکنند، بعوض اینکه مثل بچه آدم این پول را در ایجاد "محلل‌های کار" سرمایه گذاری کنند، محل کارهایی که بشریت برده دیوانه کار میتواند از این بعد هم در آن "اشتغال کامل" پیدا کند.

توی این مغزها بسادگی فرو نمی‌رود که این به هیچ وجه اسپیکولاتیو نیستند که سرمایه گذاری واقعی (در تولید-م) را بسکون کشانده اند، بلکه برعکس تولید واقعی بخاطر انقلاب صنعتی سوم غیرسودآور شده است و پرواز Abheben اسپیکولاتیو فقط نتیجه آن میباشد. پولی که ظاهراً مقدار بی پایان آن در گردش است، از زاویه سرمایه داری مدتهاست که دیگر "پول خوب" نیست، بلکه فقط "باد" داغیست، که حباب اسپیکولاسیون را بزرگتر میکند. هر گونه سعی در سوزن زدن به این حباب از طریق پروژه های مختلف مالیاتی ("Tobinsteuer")، برای اینکه سرمایه پولی دوباره به مسیر باصطلاح "درست" و واقعی جامعه کار بازگردانده شود، میتواند فقط ترکیدن بهمان اندازه سریعتر این حباب را در پی داشته باشد.

بعوض درک اینکه ما همگی با سرعت کامل غیر قابل سودآور میشویم، و بهمین دلیل مفهوم سودآوری خود همراه با دیگر مبانی اساسی جامعه کار باید بدور ریخته شوند، آدم، "اسپیکولاتیوهای بورسچیها" را لعن و نفرین میکند- این شبه دشمن تراشی خاصه تمام نیروهای اجتماعیست: نفوایشیستها و آنارشییستها، فعالین معتقد اتحادیه چی و سوگواران غمگین کینز (جان مینراد کینز ۱۹۴۶-۱۸۸۳، اقتصاددان انگلیسی، پدر دولت رفاه و سیاست معروف به deficit spending، معروفترین اثر او "تنوری عمومی اشتغال، بهره و پول"، ۱۹۳۶، میباشد، که در آن از دخالت دولت از طریق وام گیری برای کمک به تولید و مصرف دفاع میشود-م)، تئولوگهای اجتماعی و سخنگویان وسائل ارتباط جمعی، و همه پیشمرگان "کار با عرق جبین". عده کمی به این نکته آگاهی دارند که از اینجا تا سازماندهی جنون ضد یهود antisemitisch یک قدم کوچک باقیست. تحدید قسم به کاپیتال واقعی ملی "تولید کننده" بر علیه سرمایه پولی "نزول خوار" بین المللی- "جهود" می‌رود که تبدیل به آخرین حرف چپ جنون گرفته کار بشود. این در هر صورت آخرین حرف راست ذاتاً راسیست، ضدجهود و ضد آمریکاییست.

۱۴. کار قابل باز تعریف کردن نیست

دانشی را حفظ کن که در کار محک زده شود، چرا که طبیعت خود این (کار) را تأیید میکند و به آن آری میگوید. اصولاً تو اطلاعات دیگری نداری، جز آن اطلاعی در طی کار پیدا میکنی، مابقی همه فقط حدسیات دانش هستند.

توماس کرلیل، کار کنید و ناامید نشوید، ۱۸۴۳

انسان مدرن بعد از قرن‌ها تطبیق دهی خود بهیچ وجه نمیتواند زندگی ماورای کار را تصور کند. کار بعنوان پرنسیب امپریالیستی (imperial هم بمعنای جهانی و هم بمعنای از ریشه کولونیالیستی، استثماری-م) نه فقط در حیطه اقتصاد، بلکه در تمام حیطه های دیگر حیات اجتماعی و فردی حکم میراند. "وقت آزاد"، که از لحاظ محتوا عبارتی برای زندانیان است، خود دیگر مدتهاست در خدمت تولید کالائی و تضمین سود کافیست.

اما حتی در ورای وظیفه ذاتی شده مصرف بعنوان هدفی قائم بذات، در خارج اداره و کارخانه، کار بر سر فردیت مدرن سایه می اندازد. بمحض اینکه بشر از جلوی تلویزیون بلند میشود و شروع بفعالیت میکند، هر عملی بلافاصله تبدیل به شبه کار میشود. دهنده، ساعت میکروالکترونیکی را جانشین ساعت مکانیکی میکند، محل کارهای

قدیمی شده یکنواخت و خسته کننده در استودیوهای مجلل ورزشی تولد مجدد پست مدرن خود را جشن میگیرد، و مسافران باید یکباره مسیر یک ساله کامیونها را طی کنند. حتی رفتار جنسی هم خود را با نرمهای صنعتی DIN و معیارهای رقابتی برنامه های تلویزیونی تطبیق میدهد.

اگر تبدیل هر شیئی به طلا بعد از لمس آن برای سلطان میداس لعنت بود، رفقای مدرن او دیگر مدتهاست این مرحله را پشت سر گذشته اند. بشر کاری دیگر حتی درک نمیکند هر فعالیتی کیفیت احساسی مخصوص بخود را از طریق شباهت به کار از دست داده و بیتفاوت میشود. برعکس: او فقط از طریق متساوی و برابر کردن با بی تفاوتی دنیای کالاهاست که دلیل، توجیه و معنای اجتماعی هر عملی را اندازه میگیرد. فردیت کاری با احساس غصه نمیتواند چیزی را شروع کند؛ تبدیل غصه به "کار غصه ای" "Trauerarbeit"، این ماده احساسی بیگانه را به یک واحد فیزیکی آشنا تبدیل میکند، که با آن میتوان وارد مبادله با غمگینان دیگر شد. به همینسان حتی رؤیا به "کار رؤیایی" "Traumarbeit"، بحث و گفتگو با عزیزان خود به "کار رابطه ای" "Beziehungsarbeit" و رفتار با خردسالان به "کار تربیتی" "Erziehungsarbeit" تبدیل شده، عاری از واقعیت شده، و بی معنا میشود. هر جا که بشر مدرن جدی بودن عمل خود را مد نظر دارد، کلمه کار را هم بر زبان دارد.

به این ترتیب امپریالیسم کار در زبان محاوره ای روزمره کریستالیزه میشود. ما فقط عادت نداریم، کلمه کار را بی حد و حساب بکار ببریم، بلکه به دو معنی کاملاً متفاوت هم از آن استفاده میکنیم. "کار" مدتهاست دیگر نه فقط شکل عمل کاپیتالیستی را (که درست تر میباشد) در محل کار مد نظر دارد، بلکه این مفهوم به مترادف هر گونه عملی تبدیل شده است و بدین طریق آثار و رد پای خود را پاک کرده است.

این بی دقتی افهامی همچنین زمینه را برای یک انتقاد رایج، نصف و نیمه و کاملاً وارونه به جامعه کار مهیا کرده است، چرا که نقطه عزیمت آن تفسیری مثبت از امپریالیسم کارست. دست بر قضا به جامعه کار انتقاد میشود که شکل عمل در این جامعه (کار-م.) زندگی روزمره را به اندازه کافی تحت انقیاد خود ندارد، چرا که این جامعه مفهوم کار را خیلی "تنگ نظرانه" خلاصه میکند و به این دلیل "کار برای خود" یا "خودیاری مجانی" (خانه داری، کمک به همسایگان و غیره) از لحاظ اخلاقی بی ارزش شده و فقط کار مزدی برای بازار را برسمیت میشناسد. این محدودیت و هیرارشی همراه با آن از طریق بازتعریف و گسترش مفهوم کار بایستی زودده شود.

بنابر این مشکل این تفکر نه رهایی انسانی-اجتماعی die Emanzipation از اجبارهای حاکم، بلکه فقط تعمیری محاوره ای میباشد. خودآگاهی اجتماعی باید از طریق همسطح کردن اشکال عمل تاکنون زیر مجموعه ای در کنار قلمرو تولید کاپیتالیستی با سطح اشرافی کار، بحران غیرقابل انکار جامعه کار را حل کند. اما وابستگی و زیرمجموعه بودن فعالیتهای خارج از کار فقط محصول یک نوع دید مشخص ایدئولوژیک نیستند، بلکه به اساس ساختار سیستم تولید کالایی تعلق داشته و بوسیله بازتعریف دلسوزانه اخلاقی قابل بر طرف کردن نیستند.

در جامعه ای که تولید کالایی بعنوان هدفی قائم بذات حکم میراند، فقط آنچه ای که در شکل پولی بنمایش در می آید، میتواند بعنوان ثروت اعتبار داشته باشد. مفهوم کار تعیین شده از اینطریق به تمام حیطه های دیگر زندگی بصورتی اساسی سایه می اندازد، به این صورت که همه این حیطه ها را تابعی از خود میکند. بهمین علت همه قلمروهای خارج از تولید کالایی الزاماً در سایه قلمرو تولید کالایی میمانند، چرا که این قلمروها قابل حل شدن در منطق انتزاعی اقتصادی پس انداز زمانی نیستند، حتی اگر هم حیطه هایی از قبیل قلمرو شخصی خانه داری بنا بتعریف "زنانه"، برای بازتولید زندگی حیاتی باشند.

گسترش اخلاقی گرای مفهوم کار بجای نقد رادیکال آن نه فقط بر امپریالیسم اقتصاد تولید کالایی صحنه میگذارد، بلکه در بهترین حالت هم بخدمت استراتژیهای سرکوبگر مدیریت بحران گرفته میشود. مطالبه برسمیت شناسی کامل "کار خانگی" و فعالیتهای در بخش باصطلاح "سوم" بعنوان کار، که از دهه ۷۰ به این طرف مطرح شده است، قبل از هر چیز به ترانسفر پولی دولت وابسته است. و البته دولت بحران صورت مسئله را برعکس کرده و بار اخلاقی این مطالبه را بنام "پرنسب همبستگی" دقیقاً علیه امید مالی این خواسته میلیزه میکند.

جار و جنجال "کار خیریه Ehrenamt" و یا "کار شهروندی"، اجازه برای دست بردن در کیسه نسبتاً خالی

دولت نیست، بلکه بهانه ایست برای جاخلی کردن دولت از وظائف اجتماعی به منظور راه انداختن برنامه های کار اجباری و سعی محقرانه برای انداختن بار بحران به گردن زنان. مؤسسات رسمی وظائف اجتماعی خود را با خواهش دوستانه و مجانی به "همه ما" محول میکنند، یعنی لطفاً دیگر بدبختی و بیچارگی خودتان را بین خودتان حل کنید و خواسته مادی جلوی دولت نگذارید. بدینوسیله مغشوش کردن مفاهیم تحت عنوان برنامه برابری طلبی برای اینکه مفهوم کار همچنان مقدس شمرده شود، دروازه را برای آن قصد دولتی باز میکند که برداشتن کار مزدی را بعنوان زدودن مزد ولی نگهداری کار را بر روی آوار بازار آزاد مد نظر دارد. به این ترتیب ناخواسته اثبات شد که، محتوای رهایی بشر امروز نه در ارزش گذاری مجدد کار، بلکه فقط در از بین بردن ارزش کار میتواند باشد.

۱۵. بحران مبارزه طبقاتی

تاکنون به اثبات رسیده است که، بر طبق قانون غیر قابل سرپیچی طبیعت آدمی بعضی از موجودات بشری به فلاکت کشیده میشوند. اینها بدبختیهای هستند که در بخت آزمایی بزرگ زندگی فال بدی را کشیده اند.

توماس روبرت مالتوس

هر چقدر هم بحران بنیادی کار از خاطر زدوده و تبدیل به تابو شود، این بحران همه درگیریهای اجتماعی را تحت الشعاع خود قرار میدهد. گذار از یک جامعه انتگراسیون توده ای (از طریق پروسه کار-م.) به نظام آپارتایدی و سلکسیونستی نه منجر به یک دور جدید از مبارزه طبقاتی فرسوده میان کار و سرمایه، بلکه منجر به بحران اساسی خود این مبارزه منافع در بستر سیستم مشترکشان (و یا به اصطلاح مبارزه طبقاتی-م.) شد. در همان دوره شکوفایی بعد از جنگ دوم جهانی مبارزه طبقاتی دیگر رنگ باخته بود. اما نه به این خاطر که فاعل Subjekt بخودی خود انقلابی از طریق شستشوی مغزی و رشوه مشکوک رفاهی "انتگریره" شده بود، بلکه برعکس به این خاطر که وضعیت پیشرفته فوردیستی، یگانگی منطقی سرمایه و کار بعنوان مفاهیم عملی شکل فیزیکی اجتماعی مشترک بین این دو را نمایان کرد. آرزوی فروش هر چه بهتر نیروی کار، بعنوان خواست درونی سیستم تولید کالایی systemimmanent، هرگونه مومننت نفی سیستم transzendierende Moment را از دست داد.

اگر تا اوائل دهه ۷۰ مسئله بر سر سهیم شدن اقبال هر چه بیشتر جامعه در میوه های سمی جامعه کار بود، امروز دیگر نبض این خواسته، تحت شرایط بحران زده انقلاب صنعتی سوم بخاموشی رفته است. فقط تا زمانی که جامعه کار در حال گسترش بود، مبارزه دسته بندیهای منافع واقعی اجتماعی (کارگر و سرمایه دار-م.) در سطح وسیع ممکن بود. ولی به همان میزان که بستر و پایگاه مشترک سقوط میکند، دیگر مبارزه درون سیستمی بر سر منافع در سطح کل جامعه نمیتواند همه گیر شود. از همینرو یک پروسه عمومی ضد همبستگی شکل میگیرد. کارگران مزدی از اتحادیه ها فرار میکنند، و منیجرها از اتحادیه های کارفرمایان. هر کس برای خود و الهه سیستم کاپیتالیستی علیه همه: تکرار قسم وار فردگرایی هیچ چیز دیگری نیست جز نشانه ای از بحران جامعه کار.

دعوا بر سر منافع هم تا آنجایی که بتوان بر سر آن جر و بحث کرد، در مقیاس میکرو اکونومیک اتفاق میافتد. بهمین شیوه هم نمایندگی منافع کالای نیروی کار تبدیل به پارتی بازی سیاسی یک بخش همواره کوچکتر جامعه میشود، چرا که نابود کردن زندگی خود بشیوه منطق اقتصادی تبدیل به قله رهایی اجتماعی برای عده معدودی شده است. هر کس که منطق کار را قبول دارد باید حالا هم منطق آپارتاید را قبول کند. الان دیگر مسئله بر سر تضمین توانایی فروش پوست خود و دور و بریهای خود میباشد. مشتغلین و شوراهای کارگری مدتهاست که دیگر دشمنان واقعی خود را نه در صاحبین و مدیران مؤسسات خود بلکه در مزدبگیران کارخانه ها و "مناطق تولیدی" رقیب میبینند، در شهر و محله بعدی و یا در خاور دور به یکسان. و اگر هم زمانی این سؤال پیش بیاید که چه کسی در دور بعدی بیکارسازی ماشین آلانی betriebswirtschaftlicher Rationalisierung زیر تیغ باید برود، بخش بغلی و نزدیکترین همکار هم تبدیل به دشمن میشود.

بیتفاوتی عمیق به هیچ وجه فقط شامل حال کشمکشهای کارخانه ای و اتحادیه ای نمیشود. پرنسیب سن فلوریان

به همه جدالهای اجتماعی حاکم است، چرا که اتفاقاً در بحران جامعه کار همه دسته بندیهای واقعی (کارگر و سرمایه دار-م.) متعصبانه تر بر روی منطق درونی این جامعه پافشاری میکنند، منطقی که در آن هر گونه بهبود زندگی بشری فقط زبانه تولید سودآور میتواند باشد. تمامی طبقات و باندها به قواعد بازی آشنا هستند و بر طبق آن عمل میکنند. هر سکه ای که به دیگری برسد، سکه ای از دست رفته است. هر گونه قطع مزایا در آن طرف شبکه رفاه اجتماعی، زمان نابودی خود را به تأخیر میاندازد. بازنشستگان طبیعتاً تبدیل به دشمن همه، مریضان تبدیل به دشمن بیمه داران و خارجی تبدیل به عنصر مورد تنفر همه بومیهای هارشد می شود.

سعی در بکارگیری مبارزه منفعتی در بستر سیستم (مبارزه طبقاتی-م.) بعنوان اهرم رهایی بشری، بدون برو برگرد بیهوده می شود. و به این ترتیب چپ کلاسیک بپایان خود میرسد. پشت سر گذاری تقسیم بندیهای کاری، پیش شرط رونق مجدد انتقاد رادیکال به سرمایه داری میباشد. رونق مجدد پروسه اتحاد در سطحی بالا و در مقیاسی اجتماعی فقط زمانی ممکن است که، هدف جدید رهایی اجتماعی ماورای کار و مفاهیم و دسته بندیهای فетиشیستی Fetisch-Kategorien مشتق از آن (ارزش، کالا، پول، دولت، فرم حقوقی، ملت، دموکراسی، وغیره) تعریف شود. مبارزات دفاعی در داخل سیستم (مبارزه طبقاتی-م.) علیه منطق باندرگاری و فردگرایی را میتوان با این پرسپکتیو باز بتحرک درآورد؛ البته دیگر نه از زاویه مثبت، بلکه در نفی اساسی همه مفاهیم و تقسیمات حاکم.

تا امروز چپ از بُرش با مفاهیم و تقسیمات جامعه کار سرباز زده است. او اجباریات سیستم را به مشکلی صرفاً ایدئولوژیک و منطق بحران را به یک پروژه صرفاً سیاسی "حاکمین" تفسیر کرد. سوسیال دموکراسی و خاطره غم انگیز کینزیانیک جانشین بدور ریزی این تقسیمات شد. سعی در محکم نگهداری لجوجانه عمومیت مجرد مبارزه منفعتی در بستر این سیستم (مبارزه طبقاتی-م.) و نه سازماندهی جدید اجتماعی عام و مشخص، ماورای کار انتزاعی و مراوده پولی، هدف این چپ میباشد. اما هدف اینان انتزاعی باقی مانده و دیگر نمیتواند یک حرکت توده ای اجتماعی را سازماندهی و انتگریر کند، چون این تشبثات ربطی به بحران مناسبات واقعی ندارد.

این حکم بشدت در مورد مطالبات "پول تضمین حیات" و "درآمد حداقل" صادق است. بجای اینکه مبارزات دفاعی مشخص اجتماعی علیه تدابیر دولت آپارتاید را با یک برنامه عمومی علیه کار مرتبط کنند، یک انتقاد قلابی اجتماعی پدید آورده اند، که از هر زاویه ای انتزاعی، وابسته به سیستم و بیحاصل میماند. بحران رقابت اجتماعی با این شیوه ازبین نخواهد رفت. حیات ابدی جامعه جهانی کار بصورتی احمقانه پیش فرض میشود، و گرنه از کجا قرارست پول "درآمد حداقل" از طرف دولت تضمین و تأمین شود، اگر نه از پروسه موفق تولید ارزش؟ کسی که چشم به این جیره اجتماعی دوخته، باید همزمان موزیانه به موقعیت بهتر "مملکت خود" در رقابت جهانی امید ببندد. چرا که فقط پیروزی در نبرد جهانی بازارها موقتاً اجازه خواهد داد، چند میلیون نانخور "سربار" سرمایه داری را در اینجا تغذیه کرد- البته بدون تمامی انسانهای بدون پاسپورت اینجا (خارجیها-م.)، که لازم به تذکر نیست.

پیشه وران رفرمیست طالب "پول حیات"، مطلقیت کاپیتالیستی بودن شکل پول را از هر زاویه در نظر نمیگیرند. دست آخر مشکل اینان فقط این است که، از فردیت کاری-کالا مصرفی کاپیتالیستی kapitalistischen Arbeits- und Warenkonsum-Subjekt بخش مصرف کاپیتالیستی آنرا نجات دهند. بعوض اینکه شیوه زندگی کاپیتالیستی کلاً بزیر سؤال کشیده شود، بایستی دنیا با وجود بحران کار، زیر آوار حلبی آبدهای متعفن، ساختمانهای نفرت انگیز بتونی و کالاهای آشغال و بی ارزش، مدفون شود، تا بدین وسیله آخرین آزادی محقری که انسانها هنوز میتوانند تصور کنند، دست نخورده بماند: آزادی انتخاب جلوی قفسه سوپر مارکتها.

ولی حتی این پرسپکتیو محقر و غمناک کاملاً غیر واقعی باقی خواهد ماند. سینه چاک کنان چپ و تئوریسینهای بیسواد آن فراموش کرده اند که، مصرف کالایی کاپیتالیستی هرگز در خدمت ارضای نیازها نبوده، بلکه این مصرف همواره فقط فونکسیون چرخش ارزش میتواند باشد. اگر نیروی کار دیگر قابل فروش نباشد، حتی پایه ای ترین نیازها تبدیل به توقعات لوکس میشوند، توقعاتی که باید به مینیموم تخفیف داده شوند. و دقیقاً بهمین علت برنامه پول حیات تبدیل به وسیله ای برای پایین آوردن مخارج دولتی و شکل فلاکت وار جابجایی اجتماعی شده، و جای بیمه های تأمین خدمات اجتماعی در حال ورشکستگی را اشغال میکند. بهمین خاطر طرح "درآمد حداقل"، قبل از اینکه از طرف

چپ خلع سلاح شده کشف شود، بوسیله پیشتاز فکری نئولیبرالیسم، میلتن فریدمن طرح شده بود. و این طرح با این محتوا یا بواقعیت میپیوندد- و یا نه اصلاً.

۱۶. برکناری die Aufhebung کار

(die Aufhebung) در اینجا بمعنای کاملاً هگلی آن میباشد. این اصطلاح یکی از مفاهیم مرکزی و اصلی در فلسفه گئورگ ویلهلم فریدریش هگل ۱۷۷۷-۱۸۳۱، فیلسوف آلمانی میباشد. استفاده از این اصطلاح هم در تفکر غربی از طریق هگل متداول شد. اهمیت نقش این مفهوم خصوصاً در علم منطق هگل غیر قابل انکارست. منطق هگل، بعنوان شیوه بررسی که مارکس بعدها بوسیله آن موفق به ترکیبی تحسین بر انگیز از نقد و آنالیز سرمایه در اثر معروف خود، ولی کم اهمیت داده شده از طرف مارکسیسم کلاسیک، چه کارگری و چه آکادمیک، تحت عنوان کاپیتال شد. این کلمه بمعنی همزمان برکناری، زدودن و ارتقاء میباشد. چه برای آشنایی با منطق هگل، چه برای آشنایی با دیالکتیک هگل، که در "علم منطق" او مفصلاً توضیح داده میشود، و چه برای درک معانی بظاهر متناقض اما دیالکتیکی این کلمه کتاب Wissenschaft der Logik به علاقمندان آشنا با زبان آلمانی توصیه میشود. "منطق از نظرگاه هگل" تألیف کریم مجتهدی، به علاقمندان فارسی زبان توصیه میشود.-م.)

گار" از اساس غیر آزاد، غیر انسانی، غیر اجتماعی، وابسته به

مالکیت شخصی، و مولد مالکیت شخصیت. بنابراین از بین

رفتن مالکیت شخصی زمانی بواقعیت میپیوندد، که این بعنوان

از بین رفتن کار درک شود.

کارل مارکس، در مورد کتاب فریدریش لیستس، "سیستمهای ملی اقتصاد سیاسی"، ۱۸۴۵

بریدن قاطعانه با کار، برخلاف مبارزه منافع محدود درون سیستمی (طبقاتی-م)، اردوگاه اجتماعی حاضر و آماده و عینی مشخصی را پیش رو ندارد. چرا که این برشی ست با قواعد شیء ای اشتباه "طبیعت ثانوی"، بهمین خاطر این نه دوباره اتفاقی مکانیکی، بلکه بخود آمدن منفی آگاهی، سرپیچی و شورش بدون هیچگونه "قانون تاریخی" در پشت سر میباشد. (چند توضیح: ۱- منظور از طبیعت ثانوی، روابط اجتماعیست که برای بشر زنده در آن تبدیل به طبیعت دوم میشود. با پیدایش ابزار تولید، بشر از طبیعت اولیه فراتر رفت و روابط اجتماعی را تولید کرد که تبدیل به "طبیعت دوم" او شد.

۲- اتفاقاً قرار است که دیگر منطق این مبارزه، همان منطق طبقات، که محصول رابطه سرمایه ای اند نبوده و عبارت دیگر منطق خود سرمایه داری رابر علیه او استفاده نکرد، چرا که این امر هم احمقانه و هم دست آخر بی نتیجه میماند، و قصد برخلاف مارکسیسم کارگری-بلشویسم تا سوسیال دمکراسی- در هم شکستن تقسیمات کاریست و نه ابدی کردن آن -م.) نقطه عزیمت نه یک پرنسبب انتزاعی- عام جدید، بلکه فقط چندش از هستی خود بعنوان فاعل کاری-رقابتی و سرپیچی اساسی از عمل هر روزه فلاکت آورتر، میتواند باشد.

کار با وجود حاکمیت مطلق خود هیچوقت موفق نشد، ضدیت با قواعد جبری خود را کاملاً خاموش کند. در کنار همه تعصبات سرکوبگر و جنون رقابت اجتماعی، پتانسیل مقاومت و اعتراض هم موجودست. ناخشنودی در کاپیتالالیسم بصورت انبوه موجودست، اما در ضمیر ناخودآگاه روانی جامعه به عقب زده شده است. این ضمیر تکان داده نمیشود. از اینرو احتیاج به یک فضای آزاد روحیست که بوسیله آن غیر قابل تصورات قابل تصور بشوند. مونوپول تفسیر جهان اردوگاه کار بایستی در هم شکسته شود. در این میان نقد تئوریک کار نقش کاتالیزاتور را دارد. این نقد وظیفه دارد بصورت جبهه ای به ممنوعیات فکری حاکم حمله کرده، و مستقیم و شفاف آن چیزی را بگوید، که هیچ کس جرأت دانستن آن را ندارد ولی همه آن را احساس میکنند: جامعه کار بی برو برگرد به آخر رسیده است. و کوچکترین دلیلی هم برای تأسف وجود ندارد.

قبل از هر چیز نقد روشن و فرموله کار و مطابق با آن بحثی تئوریک در سطح اجتماع میتواند آن ضد افکار عمومی را بوجود بیاورند که پیش شرط غیر قابل چشم پوشی یک جنبش اجتماعی علیه کار میباشد. جدالهای درونی اردوگاه کار در حال ته کشیدن است و هر روز هم ابلهانه تر میشوند. به همین درجه، تعیین مرزهای اجتماعی که در

امتداد آن اتحاد علیه کار میتواند صف آرایی کند، هر روز واجبتر میشود.

بنابر این باید خیلی کلی مشخص شود، چه هدفگیریهایی برای جهانی ماورای کار ممکن میباشد. برنامه علیه کار نه از زرادخانه پرنسیبهای مثبت، بلکه از توان نفی Negation بمعنای هگلی آن، به توضیحات بالا مراجعه شود. م.)، تغذیه میشود. اگر تثبیت کار با سلب مالکیت کامل انسانها از شرایط زیستشان همراه بود، نفی جامعه کار فقط از این طریق میتواند بموفقیت برسد که، بشریت ارتباط اجتماعی خود را در دوره بالاتر تاریخی دوباره به تملک خود در آورد. بدین خاطر مخالفین کار سعی در تشکیل اتحادیه های جهانی انسانهای مستقل و آزادانه متحد شده دارند، برای اینکه وسائل تولید و حیات را از چنگال ماشین کار و تولید ارزش خارج کرده و آن را بدست خود بگیرند. فضای اجتماعی رهایی انسانی die Emanzipation فقط در نبرد علیه نگهداری تمامی مواد اولیه و امکانات ثروت بوسیله قدرتهای بیگانه دولت و بازار قابل تسخیر است.

همسان با آن به مالکیت شخصی هم باید از طریق جدید دیگری حمله شود. برای چپ تاکنونی مالکیت شخصی نه شکل قضایی سیستم تولید کالایی، بلکه فقط "قدرت تملک" "die Verfügungsgewalt" فردی و مشکوک سرمایه داران بر روی امکانات اجتماعی بود. به این خاطر این فکر احمقانه توانست بوجود بیاید، که قصد داشت مالکیت شخصی را در بستر تولید کالایی از بین ببرد. به این دلیل قاعداً مالکیت دولتی ("ملی کردن") بعنوان متضاد مالکیت شخصی درک میشد. اما دولت جز تشکل اجباری رو به بیرون بنمایش در آمده و یا عمومیت انتزاعی تولید کنندگان کالایی متمیز شده هیچ چیز دیگر نبوده، و به این دلیل مالکیت دولتی فقط یک شکل مشتق شده از مالکیت شخصی میباشد. دادن و یا ندادن صفت "سوسیالیستی" در این بین بیتفاوت است.

در بحران جامعه کار مالکیت شخصی بمانند مالکیت دولتی به پوچی میرود، چرا که پروسه تولید ارزش پیش شرط هر دو شکل مالکیت میباشد. دقیقاً بهمین دلیل وسائل مادی هر چه بیشتر متوقف شده و تعطیل میشوند. و عاملین دولتی، مؤسساتی و قضایی با جهد تمام از این وسائل پاسداری میکنند، برای آنکه همه چیز دست نخورده بماند و وسائل تولید فرسوده و داغان شوند ولی برای هدف دیگری بغیر از پول استفاده نشود. تسخیر وسائل تولید از طریق تشکلات آزاد علیه مدیریت اجباری دولتی و قضایی میتواند فقط بشرطی معنا داشته باشد، که این وسائل دیگر در شکل تولید کالایی برای بازارهای مجهول موبیلیزه نشوند.

تولید کالایی جای خود را به ارتباط مستقیم، مشاوره، و تصمیم مشترک همه افراد جامعه برای استفاده عقلانی از امکانات اجتماعی میدهد. یگانگی اجتماعی-انستیتیوی تولیدکنندگان و مصرف کنندگان پدید می آید، یگانگی که در زیر فشار و دیکته هدف قائم بذات سرمایه داری غیرقابل تصور بود. انستیتوهای از خود بیگانه دولت و بازار از طریق یک سیستم مرحله ای شوراها منحل میشوند، شوراهایی که در آنها از محلات تا سطح جهانی بشریت آزاد متحد بکارگیری از مواد و وسائل را بر اساس شعور منطقی، اجتماعی و محیط زیستی تعیین میکنند.

دیگر نه هدف قائم بذات کار و "اشتغال"، بلکه سازماندهی بکارگیری منطقی امکانات مشترکی، که نه از طریق "دست اتوماتیک غیبی" (بازار-م.)، بلکه بوسیله عمل خودآگاه اجتماعی هدایت میشوند، زندگی را تعیین میکنند. ثروت تولید شده مستقیماً بر اساس نیازها و نه بر اساس "قدرت پرداخت" مصرف میشود. همراه با از بین رفتن کار، عمومیت مجرد die abstrakte Allgemeinheit پول و همینطور عمومیت انتزاعی دولت از بین خواهند رفت. بجای ملیتهای جدا از هم جامعه جهانی بوجود میاید که دیگر احتیاج به مرز ندارد، جامعه ای که در آن هر فردی میتواند آزادانه حرکت کند، و در هر نقطه ای حق جهانی مهمان را دارد.

نقد کار اعلان جنگ به نظم حاکم است، و نه همزیستی مصالحت آمیز با فشارهای آن. شعار رهایی بشری فقط یک چیز است: ما هر آن چیزی را که احتیاج داریم، برمیداریم! ما دیگر بیشتر از این جلوی زنجیر بازارهای کار و مدیریت دمکراتیک بحران زانو نمیزنیم! کنترل اشکال جدید سازماندهی اجتماعی (اتحادیه های افراد آزاد و مستقل، شوراها) بر روی شرایط اجتماعی تولید پیش شرط این امر میباشد. این خواسته، مخالفین کار را از تمامی ابلهان سیاسی و ارواح حقیر سوسیالیسم محقر شده متفاوت میکند.

سلطه کار شخصیت بشر را شقه شقه میکند. سلطه کار، فاعل اقتصادی را از شهروند دولتی، حیوان کاری را از

انسان با وقت آزاد، انسان رو به بیرون انتزاعی را از بشر شخصی انتزاعی، مردانگی بوجود آمده را از زنانگی پدید آمده جدا کرده و تک نفرات متمیزه شده را در مقابل رابطه اجتماعی خودشان بعنوان رابطه ای بیگانه و قدرت مسلط به آنها قرار میدهد. مخالفین کار قصد از بین بردن این بیماری دوگانگی روحی را در تصرف مشخص رابطه اجتماعی از طریق انسانهای خود آگاه و خود رفلکسیو دارند.

۱۷. برنامه ای برای انحلال علیه عاشقان کار

اما اینکه کار خود نه فقط تحت شرایط کنونی، بلکه از آنجایی که اصولاً هدف آن فقط و فقط گسترش ثروت است، من میگویم، که کار بخودی خود مضر و ناسالم است، این نتیجه بدون آنکه، اقتصاددان ملی (ادام اسمیت) بدانند، از تحقیقات او منتج میشود.

کارل مارکس، دستنوشته های اقتصادی-فلسفی، ۱۸۴۴

به مخالفین کار گفته خواهد شد که، اینان مشتکی خیال بافند. تاریخ ثابت کرده است که، جامعه ای که اساس آن بر پرنسیب کار، اجبار بازدهی، رقابت بازار آزاد و خودخواهی افراد نباشد، نمیتواند فونکسیون داشته باشد. شما ناجیان نظم حاکم میخواهید ادعا کنید، تولید کالایی کاپیتالیستی واقعاً به اکثریت بشریت یک زندگی در کمترین حد مطبوع ارائه داده است؟ اسم این را زندگی کردن میگذارید، اگر دست بر قضا رشد سریع نیروهای مولده میلیاردها انسان را از بشریت دور میکند و باید خوشحال هم باشند که اجازه دارند میان خروار زباله ها با مرگ دست و پنجه نرم کنند؟ بقیه میلیاردی زندگی سگ دویی ایزوله شده، تنها و بی کس را در زیر فشار کار هنوز تحمل میکنند، چرا که روح و روانش بی حس شده و تبدیل به مریض جسمی و روحی شده است؟ حُب، باشد. این حقاً شیوه ایست که، سیستم کاری کبیرتان "فونکسیون" میکند. به هر حال ما چنین بازدهی نمیخواهیم بار بیاوریم!

از خود راضی بودن شما مدیون حماقت و ضعف حافظه تان است. تنها توجیهی که برای جنایات حال و آینده خود پیدا میکنید، وضعیت جهانیست که بر اساس جنایات قبلیتان بنا شده است. شما از یاد برده و از خاطر زدوده اید که، چه قتل عامهای دولتی برای فروکردن "قانون طبیعی" طلایی تان در مغز انسانها لازم بود، قانونی که میگوید اتفاقاً این خوشبختیست که، انسان "اشتغال" بیگانه بخود داشته باشد و انرژی زندگانی را برای هدف انتزاعی قائم بذات الهه سیستم تان بهدر بدهد.

ابتدائاً میبایستی همه مکانهای سازماندهی مستقل و تعاونی های خودگردان جوامع قدیمی زراعتی نابود شوند، تا بشریت اصولاً در وضعیتی بود که، سلطه کار و خودخواهی برایش ذاتی میشد. شاید واقعاً کلی کار در این زمینه انجام شد. ما زیاد خوش بین نیستیم. ما نمیتوانیم بدانیم که، آیا رهایی از این موجودیت منطبق شده به موفقیت میرسد. این باز است که، آیا غروب کار به گذار از جنون کار و یا به پایان تمدن ختم میشود.

شماها اعتراض خواهید کرد که، با از بین رفتن مالکیت شخصی و اجبار پول در آوردن، همه فعالیتها تعطیل خواهند شد و تنبلی عمومی شیوع پیدا خواهد کرد. بنابر این اعتراف میکنید که، تمامی سیستم "طبیعی" شما به زور عریان وابسته است؟ و شما از اینرو از راحتی و تنبلی مثل گناه کبیره علیه الهه کار میترسید؟ البته مخالفان کار اصلاً هیچ گونه مشکلی با تنبلی ندارند. یکی از اهداف اولیه آنان گسترش مجدد فرهنگ آرامش و تنبلیست، فرهنگی که همه جوامع میشناختند و برای تثبیت تولید بی منطق و بی حد و حصر نابود کرده شد. به همین دلیل مخالفین کار در ابتدا همه شاخه های تولیدی را که فقط در خدمت هدف قائم بذات سیستم تولید کالایی، بدون در نظر گرفتن نتایج منفی آن میباشند، بطور کامل تعطیل خواهند کرد.

نه فقط حیطه های خطرناک عمومی کار مانند صنایع اتوموبیل، تولید سلاح و صنایع اتمی، بلکه تولید آن لوازم بیشمار و اشیاء احمقانه ای هم منظور هست که، بعنوان جانشین علت و دلیل به انسان کاری در ازای زندگی بباد رفته خود عرضه میشود. توده عظیم فعالیتهایی هم که اصلاً فقط در خدمت این میباشند که، توده عظیم محصولات را از طریق نوک سوزن شکل پولی و مبادله بازاری با فشار عبور دهند، از بین خواهند رفت. یا اینکه کسی فکر میکند

که، باز هم به دفتردار، حسابرس، کارشناس بازار، فروشنده، نماینده و تبلیغات چی نیاز خواهد بود، اگر اشیاء بر اساس نیاز تولید شوند و هر کس ساده هر چه را احتیاج دارد، بردارد؟ و تازه دیگر چه احتیاجی به کارمند اداره مالیات و پلیس، مددکار اجتماعی و مسئولین فقراست، اگر مالکیت شخصی نبایستی محافظت و فلاکت اجتماعی نبایستی اداره شود، و هیچ کس برای اجاریات سیستمی از خود بیگانه نبایستی کار کند؟

ما جار و جنجال را از الان می‌شنویم: این همه مشاغل! آری. آسوده یک حساب سر انگشتی بکنید، چقدر از زمان زندگی کردن روزانه بهدر داده میشود، فقط برای اینکه "کار مرده" انباشت شود، انسانها اداره شوند و سیستم حاکم (طبیعتاً منظور نظام اقتصادیس-م.) سر پا نگهداشته شود. چند ساعت ما همگی میتوانستیم زیر آفتاب دراز بکشیم بعوض اینکه خودمان را برای اشیایی شکنجه دهیم که راجع به کارکتر شهوانی، مضر و مخرب آنها خوراها کتاب نوشته شده است. ولی نترسید. با از بین رفتن اجبار کار به هیچ وجه همه فعالیتها ختم نخواهند شد. اگر این فعالیتها در حیطة قائم بذات و بدون روح زمان انتزاعی به انجام نرسد، بلکه بر اساس مقیاس زمانی فردی و در روابط زندگی شخصی افراد انتگریره باشد، البته محتوای همه فعالیتها عوض خواهد شد؛ حتی در اشکال بزرگ سازماندهی تولید اگر انسانها خود نهوه تولید را تعیین کنند، بعوض اینکه دیکته تولید ارزش این نهوه را تعیین کند. برای چه روانی شدن برای توقعات بیشرمانه رقابت اجباری؟ بایستی آهستگی و آرامش دوباره کشف شود.

طبیعتاً فعالیتهایی از قبیل خانه داری و پرستاری از سالمندان، که جامعه کاری آنها پرده پوشی کرده، شقه شقه میکند و بعنوان "زنانه" تعریف میکند، از بین نخواهند رفت. آشپزی به همان درجه غیر قابل اتوماتیزه کردن است که کهنه بچه عوض کردن. زمانیکه همراه با کار، جدایی قلمروهای مختلف اجتماعی از بین برود، این فعالیتهای لازم میتوانند مورد توجه سازمانهای خودآگاه اجتماعی، و رای هر گونه تعاریف جنسیتی قرار بگیرند. بمحض اینکه این اعمال دیگر انسانها را بزیر چرخ خود نکشند و بر حسب موقعیت و نیازمندیها یکسان از طرف مردان و زنان انجام شود، کاراکتر و محتوای بیگانه خود را از دست میدهند.

البته ما ادعا نمیکنیم که از این طریق همه فعالیتها لذت بخش میشود. بعضی بیشتر و بعضی کمتر. طبیعیست که همواره فعالیتهای لازمی وجود دارند که بایستی انجام بگیرند. اما این قرار است چه کسی را بترساند اگر این اعمال تمام زندگی را تلف نکند؟ و همواره اعمال بیشتری وجود خواهد داشت که با تصمیم آزادانه میتواند انجام بگیرد. چرا که فعالیت همانند تنبلی یک نیاز است. حتی کار هم موفق نشد این نیاز را کاملاً از بین ببرد، بلکه او این نیاز را وسیله خود کرد و آن را زالوصفتانه مکید.

مخالفین کار نه متعصبین فعالیت کور و نه فاناتیگرهای بطالت کور هستند. آسودگی، فعالیت لازم و عمل آزادانه بایستی بصورتی منطقی ترکیب شوند، ترکیبی بر اساس نیازها و موارد مختلف ارتباطات اجتماعی. با گذار از معذورات و اجاریات شیء ای-کاپیتالیستی کار *den kapitalistischen Sachzwängen der Arbeit*، نیروهای مولده مدرن میتوانند وقت آزاد *disponible Zeit* را برای همه بصورتی عظیم گسترش دهند. برای چه هر روزه ساعتها در کارخانه ها و دفاتر وقت صرف کردن، زمانیکه هر گونه اتومات همه این اعمال را میتوانند انجام دهند؟ برای چه مغز را برای عملی تکراری خسته کردن، زمانیکه کامپیوترها این عمل را براحتی انجام میدهند؟

البته برای تمام این مقاصد بخش بسیار کوچکی از تکنیک میتواند در فرم کاپیتالیستی خود بکار گرفته شود. قسمت اعظم دستگاههای تکنیکی باید کاملاً تغییر فرم پیدا کنند، چرا که این ماشین آلات طبیعتاً بر اساس مقیاسهای کور سوددهی انتزاعی ساخته شده است. از طرف دیگر بر اساس همین مقیاس کلی از امکانات تکنیکی اصلاً توسعه داده نشده است. نموناً با وجود اینکه انرژی خورشیدی همه جا قابل استفاده است، جامعه کار انرژی خطرناک و متمرکز اتمی را بکار میگیرد. و با وجود اینکه متدهای محیط زیستی تولید کشاورزی مدتها پیش پیدا شده اند، حسابگری انتزاعی پولی هزاران نوع سم را وارد آب کرده، زمین زراعی را نابود و هوا را مسموم میکند. با وجود اینکه اکثر لوازم ساختمانی و یا غذایی در محل قابل تولیدند، بدلائیل صرفاً اقتصادی تا رسیدن بدست مصرف کننده سه بار دور کره زمین پرواز میکنند. به همینسان بخش بزرگی از تکنیک کاپیتالیستی بمانند انرژی انسانی لازم برای آن بی دلیل و اضافیست. ما قصه جدیدی تعریف نمیکنیم. ولی ظاهراً شما از چیزهایی که خودتان هم میدانید، هیچ وقت درس نمیگیرید.

زیرا از هر گونه تصمیم‌گیری آگاهانه در مورد اینکه چه وسائل تولیدی، لوژیستیکی، و کمونیکاسیونی (ارتباطی-م.) عاقلانه بکارگرفته شوند، و کدامیک مضر و خیلی ساده‌اضافیست، سر باز می‌زنید. هر چقدر کلمه‌جادویی آزادی دموکراتیک را بیشتر نشخوار می‌کنید، بهمان اندازه عصبی‌تر، پایه‌ایترین و عنصریترین آزادی اجتماعی انتخاب را بکنار می‌زنید، چرا که می‌خواهید به نوکری خود برای جنازه حاکم کار و شبه "قوانین طبیعی" آن ادامه دهید.

۱۸. مبارزه علیه کار نبردی ضد سیاسیست

**زندگی ما مرگ از طریق کار است، ۶۰ سال بگردن ما
طناب دار آویزان است و ما می‌لرزیم، اما ما این طناب
را ما پاره خواهیم کرد.**

گئورگ بوشنر، مرگ دانتون، ۱۸۳۵

پایان کار همه چیز هست جز داستانی خیالی. جامعه جهانی در شکل حاضر نمیتواند ۵۰ یا ۱۰۰ سال دیگر دوام بیاورد. اینکه مخالفین کار با الهه مرده کار که بصورت مصنوعی تنفس داده میشود، سر و کار دارند، وظائف اجتماعی آنها را الزاماً راحتتر نخواهد کرد. زیرا هر چقدر بحران جامعه کار وخیمتر بشود و همه تدابیر تعمیراتی اشتباه از آب در بیایند، بهمان اندازه بین بندگان اجتماعی تک تک شده و مطالبات یک جنبش بدست گیری *Aneignungsbewegung* اجتماعی شکاف بزرگتر میشود. شیر تو شیر شدن هر چه بیشتر روابط اجتماعی در بخشهای اعظم دنیا نشانگر آنست که، خودآگاهی کاری-رقابتی در سطحی پایینتر بحیات خود ادامه خواهد داد. فروپاشی تصاعدی مدنیت با وجود تمام ضربان نارضایتی در سرمایه داری ظاهراً شکل طبیعی عریان شدن بحران میباشد.

اتفاقاً با تمامی این اتفاقات منفی این خودکشی خواهد بود، اگر کریتیک عملی کار بعنوان برنامه کامل اجتماعی به عقب گذاشته شود و خود را به سازماندهی اقتصادی محدود و محقر بر ویرانه های جامعه کار محدود کرد. کریتیک کار فقط یک شانس دارد، مبارزه علیه سیل فروپاشی اجتماعی، بعوض سپردن خود به آن. اما از استانداردهای تمدن دیگر نه با سیاست دموکراتیک، بلکه بر عکس بر علیه آن میتوان دفاع کرد.

هر کس که سعی در کسب رهایی طلبانه و ترانسفورماسیون کامل ارتباطات اجتماعی دارد، به سختی میتواند آن مرجعی را فراموش کند، که تا کنون این مقدمات و شرایط را مهیا کرده است. غیر ممکن است علیه سلب امکانات خود شورش کرد، بدون اینکه با دولت درگیر شد. چون دولت نه فقط تقریباً نیمی از ثروت اجتماعی را اداره میکند، بلکه حافظ سلسله مراتب اجباری همه امکانات اجتماعی برای بازتولید ارزش میباشد. به همان اندازه که مخالفین کار، به دولت و سیاست نمیتوانند بی محلی بکنند، به همان اندازه هم بر عکس با آنها میتوان سیاست و دولت بوجود آورد.

اگر پایان کار پایان سیاست را بهمراه دارد، جنبشی سیاسی برای از بین بردن *die Aufhebung* کار تناقضی در خود است. مخالفین کار مطالبات پیش روی دولت قرار میدهند، اما نه الان و نه بعد حزب سیاسی تشکیل میدهند. هدف سیاست فقط کسب آپارات دولتی برای ادامه حیات جامعه کار میتواند باشد. از این زاویه مخالفین کار نه اشغال مراکز قدرت، بلکه خاموش کردن این مراکز را میخواهند. نبرد اینان نه سیاسی، بلکه ضد سیاسیست.

دولت و سیاست در مدرنیته ذاتاً با سیستم اجباری کار در هم تنیده اند و از همین رو میبایستی با آن گور خود را گم کنند. حرافی در مورد رنسانس سیاست، سعی برای آنست که انتقاد به تروریسم اقتصادی را بصورت مثبت به فعالیت‌های دولتی ختم کنند. خودسازماندهی و تعیین غیر بیگانه، متضاد دولت و سیاست میباشد. تسخیر مکانهای فرهنگی و اقتصادی-اجتماعی از طریق میان بر سیاسی، خدمت سیاسی و بیراهه های سیاسی اتفاق نمی افتد، بلکه بعنوان تشییت، جاناندازی و شکل دهی یک جامعه دیگر *Konstitution einer Gegengesellschaft*.

آزادی نه بمعنای اجازه دادن به بازار برای نابود کردن و نه اداره شدن از طریق دولت، بلکه سازماندهی ارتباطات اجتماعی تحت اراده خود بدون واسطه گری آپارات و دستگاههای بیگانه میباشد. بدین منظور مهم برای دشمنان کار پیدا کردن اشکال جنبشی اجتماعی و پیشقراولی تئوریک برای بازتولید جهانی ماورای کار میباشد. اشکال عملی جامعه دیگر بایستی با تهاجم سرپیچی از کار مرتبط شود.

شاید قدرتهای حاکم ما را دیوانه قلمداد کنند، چرا که ما بریدن از سیستم ضد عقلانی جبری آنان را امتحان

میکنیم. جز سانحه ای پیش رو، که آنها ما را به ان هدایت میکنند، ما چیزی برای از دست دادن نداریم. ما دنیایی در ماورای کار برای تصاحب داریم. پرولتاریای جهان، کار بس است!

کریزیس کیست؟

گروه کریزیس (جامعه علوم انتقادی اجتماعی) در آلمان ماورای جریانات مسلط آکادمیک بدون رونق و دیسکورسهای جنبشهای چپ، که دیگر جنبشی ندارند، بیش از دوازده سال است که سعی در ارائه یک نقد و طرح پوزیسیون برای ترانسفر نقد اجتماعی دارد، که مارکسیسم جنبش کارگری را پشت سر گذاشته، بدون آنکه باصطلاح "واقع گرایانه" تأیید کننده نظم حاکم affirmativ بشود. کریزیس بمعنای بحران در زبان لاتین میباشد. از آغاز برای ما مسلم بود که این مهم بدون سازماندهی فعالانه ارتباطات و رابطه با افکار عمومی برای بحث در مورد مواضع ما غیر ممکن میماند. به این خاطر از چندین سال پیش انجمن کریزیس ناشر مجله ای به همین نام بزبان آلمانی بوده و همزمان امکان برگزاری سمینارها، جلسات بحث و بررسی، و سازماندهی گروههای کاری برای تبادل نظر بین افرادی را دارد، که حاضرند "چپ بودن" سابق را بشکل انتقادی ترانسفر داده و بدون تعصب واقعیات معاصر را برای تغییر بنیادی آن بطور جدی زیر ذره بین قرار دهند.

ما بطور منظم هر شش ماه سمینارهایی با تمهای مختلف را برگزار میکنیم، این سمینارها بمنظور گسترش جدالی گسترده تر برای ما و اتصال دادن به نظرات، اشکال، بخشها و نقاط عزیمت تاکنون جدا از هم یک نقد اجتماعی "ضد سیاسی" میباشد.

"بحران" از تمامی افراد برای هر گونه همکاری، همفکری و یا انتقاد دعوت بعمل میآورد.

ادرس تماس:

Amir Assadi
Förderverein KRISIS
Postfach 2111
91011 Erlangen
Germany

جسدی بر دوش جامعه سنگینی میکند- جسد کار. تمام قدرتهای کره خاکی برای دفاع از سلطه این جنازه متحد شده اند: پاپ و بانک جهانی، تونی بلیر و یورگ هایدنر، اتحادیه ها و کارفرمایان، سبزه های آلمانی و سوسیالیستهای فرانسوی. همگی اینان فقط یک شعار دارند: کار، کار، کار!

هر کس که فکر کردن را هنوز از یاد نبرده باشد، براحتی متوجه بی پایه و اساس بودن این شعار خواهد شد. چرا که جامعه تحت سلطه کار دچار یک بحران موقتی نیست، این جامعه به مرز رشد مطلق تاریخی خود رسیده است. بدنبال انقلاب میکروالکترونیکی تولید ثروت هر چه بیشتر خود را از صرف کردن نیروی کار انسانی آزاد کرده است. هیچ کس نمیتواند جداً ادعا کند، که این پروسه متوقف و یا اصلاً بر عکس خواهد شد.

اتفاقاً کار در وقت مرگ بعنوان قدرت مطلقه ای ظاهر میشود، که هیچ قدرت دیگری را در کنار خود تحمل نمیکند. "کسی که کار نمیکند، حق خوردن هم ندارد!" این قاعده کثیف اساسی هنوز هم اعتبار دارد، با وجود اینکه این قاعده میلیونها انسان را بعنوان "سربار" تعریف کرده است. از اینرو دیگر امروز هر گونه فریادی برای کار و "محل کار" فقط فریادی سرکوبگرانه است. خیلی بیشتر مبارزه علیه کار لازم میباشد. قطع اساسی با پرنسیب اجبار اجتماعی، که بیش از دو قرن است که بشریت را تحت سلطه خود نگاهداشته است، پیش شرط رهایی اجتماعی میباشد.

